

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شناسنامه

مجموعه اندیشه ولایت، جلد چهارم: ولایت در قرآن
گزیده بخش چهارم کتاب طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن،
سلسله جلسات رهبر معظم انقلاب در رمضان المبارک ۱۳۵۳ شمسی
کاری از دفتر اعزام مبلغ دانشگاه امام صادق (ع)
به سفارش سازمان بسیج حقوقدانان



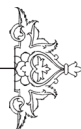


مجموعه اندیشه ولایت

ولایت در قرآن



گزین ی بخش چهارم
کتاب طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن



سلسله جلسات استاد سید علی حسینی خامنه ای
مشهد مقدس مسجد امام حسن مجتبی علیه السلام
رمضان المبارک ۱۳۵۳ شمسی



مقدمه	۷
نکات و تذکرات قرآنی سخنران در فصل ولایت	۱۳
مبحث بیست و یکم:	۱۷
سؤالات	۱۸
مقدمه	۱۹
ولایت دنباله نبوت	۲۱
معنای ولایت	۲۴
بُعد اول ولایت: به هم پیوستگی داخلی	۲۴
تبیین قرآنی بُعد اول ولایت (پیوستگی داخلی)	۳۰
نگاهی گذرا به مبحث بیست و یکم	۳۸
مبحث بیست و دوم:	۳۹
سؤالات	۴۰
خلاصه مباحث گذشته	۴۱
بعد دوم ولایت: عدم پیوستگی خارجی	۴۳
بعد سوم ولایت: پیوستگی با امام	۴۴
تبیین قرآنی ابعاد سه گانه ولایت	۴۷
۱. عدم پیوستگی خارجی	۴۸
۲. پیوستگی داخلی	۵۰
۳. پیوستگی با امام	۵۲
نگاهی گذرا به مبحث بیست و دوم	۵۵



مبحث بیست و سوم: ۵۷

- ۵۸ سؤالات
- ۵۹ خلاصه مباحث قبلی
- ۶۵ خصوصیات انسان ولایتمدار
- ۶۸ خصوصیات جامعه ولایتمدار
- ۶۹ تکلیف انسان ولایتمدار
- ۷۱ ثمرات و نتایج جامعه ولایتمدار
- ۷۴ نگاهی گذرا به مبحث بیست و سوم

مبحث بیست و چهارم: ۷۵

- ۷۶ سؤالات
- ۷۸ ولی جامعه اسلامی
- ۷۸ «الله» ولی حقیقی جامعه اسلامی
- ۷۹ ولایت پیامبر ﷺ، جلوه ی عینی ولایت الله
- ۸۱ «مومنان راستین» جانشینان پیامبر
- ۸۶ چرایی ولایت «الله»
- ۸۶ تبیین قرآنی ولایت الله، پیامبر و مومنان راستین
- ۹۱ نگاهی گذرا به مبحث بیست و چهارم

مبحث بیست و پنجم: ۹۳

- ۹۴ سؤالات
- ۹۶ طاغوت و معنای آن
- ۹۸ ولایت طاغوت و آثار و نتایج آن
- ۱۰۱ تبیین تاریخی آثار و نتایج ولایت طاغوت
- ۱۰۸ تبیین قرآنی نتایج و آثار ولایت طاغوت



نگاهی گذرا به مبحث بیست و پنجم	۱۱۳
مبحث بیست و ششم:	۱۱۵
سؤالات	۱۱۶
هجرت	۱۱۸
چرایی هجرت	۱۱۹
تضاد مسلمانی با تحت ولایت طاغوت بودن	۱۲۰
لازمه مسلمانی؛ تحت ولایت الله بودن	۱۲۷
آثار و نتایج هجرت	۱۳۵
نگاهی گذرا به مبحث بیست و ششم	۱۳۸
نمودارها و ضمایم	۱۳۹



مقدمه



«بنده یک ماه رمضان در مسجد امام حسن مشهد سخنرانی مستمر سی جلسه‌ای داشتم... در آن سخنرانی‌ها راجع به توحید، امامت، ولایت، نبوت و سایر مباحث اساسی بحث شده است که الآن هم آن‌ها را تأیید می‌کنم. این‌ها پایه‌های فکری برای ایجاد یک نظام اسلامی بود.»^۱

توضیحات فوق از زبان رهبر معظم انقلاب، پیرامون مباحث عمیقی است که معظم له در ماه مبارک رمضان سال ۱۳۵۳ ه. ش (۱۳۹۴ قمری) به روشی نو، اصول اساسی و بنیادین اسلام را مبتنی بر قرآن کریم مطرح فرموده‌اند. ویژگی‌های منحصر به فرد این مباحث، عامل برتری آن نسبت به موارد مشابه می‌باشد.

معظم له در مقدمه‌ای که پیرامون این مطالب در سال ۱۳۵۳ مرقوم داشته‌اند، سه خصوصیت مهم آن را مطرح می‌فرمایند:

۱. معارف اسلامی از تجرد و ذهنیت محض خارج شده و ناظر به تکالیف عملی و زندگی اجتماعی می‌باشد.

۲. ارائه مسائل فکری اسلامی به صورت پیوسته و به عنوان اجزای یک

۱. بیانات رهبر معظم انقلاب در ۱۳۸۱/۴/۴.





واحد که نتیجه آن، طرحی کلی و همه جانبه از دین است و ایدئولوژی ای کامل و بی ابهام را برای بشریت به ارمغان می آورد.

۳. محوریت قرآن کریم که بر مبنای آن به عنوان کامل ترین و موثق ترین سند، اصول اسلامی استنباط و فهم می گردد تا متکی بر سلیقه ها و نظرهای شخصی نبوده و نتیجه ی تحقیق، به راستی «اسلامی» باشد.

ویژگی های دیگری که بر ارزش این اثر افزوده است عبارت اند از: منطقی بودن و دوری از هرگونه تعصب که این مباحث را برای جهانیان قابل استفاده می کند، نگاه نو و بدیع به مفاهیم دینی^۱، انطباق مباحث با سیره سیاسی مبارزاتی ائمه علیهم السلام^۲، توجه ویژه به ضعف ایمان به عنوان درد اصلی جوامع بشری و مسلمانان، وحدت آفرین بودن، آموزش شیوه تدبیر و تعمق در قرآن کریم، تبیین مبانی نظام اسلامی و

محتوای این جلسات، در دفعات متعدد و با کیفیت متفاوت به چاپ رسیده است که آخرین نسخه آن تحت عنوان «طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن» که شامل چهار بخش می باشد، توسط موسسه صهبا به زیور طبع آراسته گشته است.

نوشتاری که پیش روی شماست، مجموعه کتاب های «اندیشه ولایت» می باشد که محتوای جلسات معظم له را در قالب ۴ مجلد، ارائه کرده است. موارد تمایز و تفاوت مجموعه کتاب های «اندیشه ولایت» با اثر مذکور را می توان این گونه تبیین نمود:

- با هدف کاهش حجم و افزایش جذابیت ظاهری، کتاب فوق تقطیع شده و هر بخش آن در قالب یک مجلد ارائه شده است.

۱. ر.ک. به بیانات معظم له در ۱۳/۰۷/۱۳۶۷.

۲. ر.ک. به بیانات معظم له در ۰۸/۰۴/۱۳۷۱.





- در کنار حفظ ساختار سخنرانی، هر مبحث به صورت دسته‌بندی و موضوع‌بندی ارائه گردیده است. در متن کتاب برخی مباحث که متناسب با شرایط سخنرانی ایراد شده یا توضیحات و زیرنویس‌هایی که برای مخاطب ضرورتی ندارد، حذف شده است. البته سعی وافر صورت گرفته تا موارد حذفی، به کلیات و جزئیات مهم مطلب خللی وارد نکند.

- ابتدای هر مبحث با هدف آمادگی ذهنی مخاطب، سؤالاتی پیرامون محتوای آن طرح شده است و موجب توجه و تعمق بیشتر مخاطب می‌گردد.
- چکیده‌ای از هر مبحث، در پایان آن ارائه می‌گردد تا مخاطب را با روح کلی مبحث همراه کند.

- برخی از آیات محوری موضوع که توسط سخنران در ابتدای جلسه اشاره نگردیده، اما در محتوا بدان پرداخته شده، به اول هر مبحث افزوده شده است.

- برجسته کردن جملات مهم و محوری، تمایز دیگر این نوشتار است که مخاطب را به سهولت به محتوای اصلی رهنمون می‌کند.
- نمودار درختی نیز می‌تواند به ترسیم شمای کلی موضوع به صورت نظم یافته، به همراه برخی جزئیات کمک نماید.

- قبل از ورود به موضوع اصلی کتاب برخی نکات و تذکراتی پیرامون قرآن آمده است. این موارد توسط سخنران در اثنای بحث مطرح شده است که با هدف پیراسته شدن متن اصلی از حواشی و توجه بیشتر به این نکات مهم، به صورت دسته‌بندی شده به ابتدای کتاب منتقل گردیده است. نکاتی چون «سوره ممتحنه، سوره ولایت»، «تدبّر در قرآن، کلید کشف حقایق آن»، «لزوم تطبیق قرآن و مسائل اجتماعی و تاریخی»، «لزوم





تدبّر در قرآن کریم»، «تاریخ؛ تفسیر قرآن» و

- در پایان کتاب، خلاصه‌ای از محورهای اصلی مباحث ارائه شده است تا با مطالعه‌ی آن بتوان با سهولت به شمای کلی کتاب دست یافت.

«ایمان در قرآن»، «توحید در قرآن» و «نبوت در قرآن» سه جلد از مجموعه کتاب‌های «اندیشه ولایت» می‌باشد که پیش از این تدوین شده است. نوشتار حاضر، جلد چهارم از این مجموعه است که تحت عنوان «ولایت در قرآن» ارائه می‌گردد. در این کتاب پس از تبیین اهمیت و جایگاه ولایت، تعریف ولایت و ابعاد سه‌گانه آن مورد بررسی قرار می‌گیرد. سپس خصوصیات و ویژگی‌های انسان و جامعه ولایت‌مدار و مصداق ولّی جامعه اسلامی ارائه می‌شود. ولایت طاغوت، تعریف، آثار و نتایج آن، و هجرت و نسبت آن با ولایت و ثمرات آن موضوعات دیگر این کتاب می‌باشد. جهت آشنایی بیشتر با ویژگی‌ها و محتوای جلسات معظم له توصیه می‌شود به کتاب «طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن کریم» که به همت موسسه صهبا منتشر شده است، مراجعه شود.





نکات و تذکرات قرآنی سخنران در بخش ولایت



مجموعه اندیشه ولایت توحید در قرآن

سوره ممتحنه؛ سوره ولایت

ولایت امت مسلمان و ولایت آن جبهه‌ای که در راه خدا و برای خدا می‌کوشد ... به این است که میان افراد این جبهه، هرچه بیشتر اتصال و پیوستگی به وجود بیاید. هرچه بیشتر دل‌های این‌ها به هم گره بخورد و نزدیک بشود و هرچه بیشتر، از قطب‌های مخالف، از کسانی که بر ضد آن‌ها می‌اندیشند و بر ضد آن‌ها عمل می‌کنند، جدا بشود. این معنای ولایت است. بنده فکر می‌کنم سوره ممتحنه را می‌شود به این معنا، اسمش را گذاشت سوره «ولایت». آیات سوره ممتحنه این معنا را به خوبی روشن می‌کند.

قابل فهم ندانستن قرآن کریم با ولایت علی بن ابی طالب جمع نمی‌شود

بنده‌ای که قرآن را قابل فهمیدن نمی‌دانم. البته بنده می‌دانم، خدا نکند من قرآن را قابل فهم ندانم، آنی که نمی‌داند. آن بنده خدایی که قرآن را قابل فهم نمی‌داند، این چطور می‌تواند بگوید من ولایت علی بن ابی طالب دارم و از لحاظ فکری با علی مرتبطم، درحالی که علی بن ابی طالب در خطبه نهج البلاغه می‌گوید: «وَاعْلَمُوا أَنَّ هَذَا الْقُرْآنَ هُوَ النَّاصِحُ الَّذِي لَا يَغُشُّ وَ الْهَادِي الَّذِي لَا يُضِلُّ وَ الْمُحَدِّثُ الَّذِي لَا يَكْذِبُ وَ مَا جَالَسَ هَذَا الْقُرْآنَ أَحَدًا إِلَّا قَامَ عَنْهُ بِزِيَادَةٍ أَوْ نُقْصَانٍ زِيَادَةٍ فِي هُدًى أَوْ نُقْصَانٍ مِنْ عَمًى»^۱. امیرالمؤمنین این جور به قرآن دارد مردم را حواله می‌دهد، این جور دارد مردم را به قرآن سوق می‌دهد، آن بنده خدا که می‌گوید قرآن را نمی‌شود

۱. «بدانید که قرآن همان نصیحت‌گری است که خیانت نمی‌ورزد، و هدایت‌گری است که گمراه نمی‌سازد، و گوینده‌ای است که دروغ نمی‌گوید. هر کس با قرآن نشست، این کتاب الهی یا چیزی بر او افزود یا از او کاست یا بر هدایت او افزود، یا از کوردلی‌اش کاست.»





بفهمی، این ولایت علی بن ابی طالب دارد؟ هرگز نه.

تدبّر در قرآن، کلید کشف حقایق آن

ببینید چقدر متناسب و زیباست. ببینید که تدبّر در قرآن چقدر آدم را روشن می‌کند نسبت به این مسائلی که فکر می‌کرده قرآنی نیست، قرآن چگونه رسا حرف می‌زند.

لزوم تطبیق قرآن و مسائل اجتماعی و تاریخی

این‌ها مسائل مهم اجتماعی است. ما روی قرآن، از دیدگاه این مسائل، خیلی کم کار کرده‌ایم و این‌ها را با تاریخ اسلام خیلی کم تطبیق دادیم. و چقدر خوب است که افراد علاقه‌مند به قرآن و صاحب تدبّر، در مسائل اجتماعی و مخصوصاً تاریخی قرآن، بیشتر دقت و تدبّر کنند؛ بعد این‌ها را با واقعیت‌های تاریخی که تطبیق بدهند، معلوم می‌شود که کدام تفسیرها و توجیه‌های تاریخی، مطابق با واقع است. این تکه تاریخی، یک تفسیری است برای این آیه.

لزوم تدبّر در قرآن کریم

خود بنده با اینکه عادت ندارم، یعنی کمتر عادت دارم که قرآن را بدون توجه و تدبّر بخوانم، گاهی که یک تدبّر بیشتری اعمال می‌شود و یک چیز تازه‌ای در قرآن پیدا می‌کنم و احساس می‌کنم؛ بیشتر تأسف می‌خورم که چرا ما باز هم کم در قرآن تدبّر می‌کنیم. این آیه‌ای که این‌جا نوشته‌ایم، معنا کردیم، شرح هم می‌دهم حالا.





تاریخ؛ تفسیر قرآن

تاریخ، تفسیر قرآن است. قرآن را در تاریخ پیدا کنید. و بدانید که
مرد خردمند جهان دیده را عمر دو بایست در این روزگار
تا به یکی تجربه اندوختن با دگری تجربه بردن به کار
و تجربه تاریخ، همان عمر قبلی ماست. در تاریخ دقت کنید، با تاریخ
یک خرده‌ای مأنوس بشوید. اما بکوشید که از تاریخ، آنچه که در دلش
هست، به یک قصه سرودن، یک داستان گفتن، اکتفا نکنید از تاریخ.
ببینید چه می‌خواهد بگوید تاریخ برای ما.

...

تاریخ را ببینید که چه درسی برای ما دارد، چه حرفی برای ما دارد، چه
پیامی، چه پندی. با کمال دقت در تاریخ غور کنیم؛ آن وقت خواهیم دید
که آیه قرآن برای ما معنا می‌شود.





مبحث بیست و یکم: ولایت

جمعہ، ۱۹/۰۷/۱۳۵۳

۲۴ رمضان المبارک ۱۳۹۴ قمری



سؤالات

- ۱- تأثیر جامعه بر فرد بیشتر است یا تأثیر فرد بر جامعه؟ اصلاح را باید از جامعه شروع کرد یا از فرد؟
- ۲- تشکیلات و کار تشکیلاتی در جامعه اسلامی چه نسبتی با ولایت دارد؟
- ۳- معنای حقیقی ولایت، با معنای رایج و مرسوم آن چه تفاوتی دارد؟





بسم الله الرحمن الرحيم

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ وَقَدْ كَفَرُوا بِمَا جَاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ يُخْرِجُونَ الرَّسُولَ وَإِيَّاكُمْ أَنْ تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ رَبِّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ حَرَجْتُمْ جِهَادًا فِي سَبِيلِي وَابْتِغَاءَ مَرْضَاتِي تُسِرُّونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ وَأَنَا أَعْلَمُ بِمَا أَخْفَيْتُمْ وَمَا أَعْلَنْتُمْ وَمَنْ يَفْعَلْهُ مِنْكُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ (١) إِنْ يَثْقَفُوكُمْ يَكُونُوا لَكُمْ أَعْدَاءً وَيَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ وَأَلْسِنَتَهُم بِالسُّوءِ وَوَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ (٢) لَنْ تَنْفَعَكُمْ أَرْحَامُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَفْصَلُ بَيْنَكُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (٣) قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَءُكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَدًا حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحَدُّهُ إِلَّا قَوْلَ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ لَا اسْتَعْفِرَنَّ لَكَ وَمَا أَمْلِكُ لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ رَبَّنَا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْكَ أَنَبْنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ (٤)

سوره مبارکه ممتحنه

مقدمه

مسئله ای که امروز ما این جا مطرح می کنیم، مسئله ای است به نام ولایت. مسئله ولایت، به آن صورتی که ما مطرح می کنیم و از قرآن استنباط می کنیم، غالباً کمتر مطرح می شود. البته اسم ولایت و کلمه ولایت با گوش شیعه آشناست. در دعاها ی ما، در خواسته های ما از خدا، در روایات ما، در افکار رایج و عمومی ما، مسئله ای به نام ولایت، با قداست و احترام تمام و با آرزوی تأمین چیزی به نام ولایت، توأم است. ما همیشه به عنوان شیعه خود را دارای ولایت می دانیم، و اگر یک قدری شیعه، و سواسی و دقیق و محتاط





باشد، همیشه از خدا می‌خواهد، آرزو می‌کند که خدا او را با ولایت بدارد و با ولایت بمیراند و ولایت را به او بفهماند. بنابراین کلمه‌ای به نام ولایت به گوش آشناست. علی‌التهایه، بنده درباره این کلمه و مفهوم ولایت، خیلی از ریشه می‌خواهم حرف بزنم. می‌رسیم به ولایت علی بن ابیطالب (علیه السلام)، اما فعلاً در مراحل قبل از آن می‌خواهم حرف بزنم. ولایت را از قرآن و از آیات کریمه قرآن می‌کشیم بیرون، استنباط و استخراج می‌کنیم و می‌بینید که چه اصلِ مدرنِ مترقیِ جالبی است اصل ولایت، و یک ملت، یک جمعیت، پیروان یک فکر و یک عقیده، اگر دارای ولایت نباشند، چطور بی‌خودی ول معطلند. این را درک خواهید کرد و احساس خواهید کرد.

در سایه این بحث به خوبی می‌شود فهمید که چرا کسی که ولایت ندارد، نمازش نماز و روزه‌اش روزه و عباداتش عبادت نیست. به خوبی می‌شود با این بحث فهمید که چرا جامعه‌ای و امتی که ولایت ندارد، اگر همه عمر را به نماز و روزه و تصدق تمام اموال بگذرانند، باز لایق غفران و لطف خدا نیست. و خلاصه در سایه این بحث، معنای احادیث ولایت را می‌شود فهمید، از جمله این حدیث معروفی که از چند نفر از ائمه (علیهم السلام) رسیده و بنده بعضی از جملات و کلماتش را این‌جا تکرار می‌کنم: «لَوْ أَنَّ رَجُلًا قَامَ لَيْلَهُ وَ صَامَ نَهَارَهُ وَ تَصَدَّقَ بِجَمِيعِ مَالِهِ وَ حَجَّ جَمِيعَ دَهْرِهِ وَ لَمْ يَعْرِفْ وَلَايَةَ وَلِيِّ اللَّهِ فَيَوَالِيَهُ وَ يَكُونَ جَمِيعُ أَعْمَالِهِ بِدَلَالَتِهِ» اگر کسی تمام عمر را روزه بگیرد، نه فقط ماه رمضان را، تمام شب‌ها را تا به صبح بیدار بماند، تمام اموالش را در راه خدا بدهد، اما با ولی خدا ولایت نداشته باشد. دقت کنید در این تعبیر. با ولی خدا ولایت نداشته باشد، یا ولایت ولی خدا را نداشته باشد، این چنین آدمی، همه آنچه که انجام داده است، بیهوده و





بی ثمر و خنثی است.

ولایت دنباله نبوت

مسئله ولایت در دنباله بحث نبوت است، یک چیز جدای از بحث نبوت نیست. مسئله ولایت، درحقیقت تتمه و ذیل و خاتمه بحث نبوت است. حالا خواهیم دید که **اگر ولایت نباشد، نبوت هم ناقص می ماند.** لذا ناچاریم که یک مختصری تکرار کنیم بحث های گذشته را در زمینه نبوت، کلیاتش را بگویم برای شما تا برسیم یواش یواش، از حاشیه وارد بشویم در متن مسئله ولایت. البته این را هم بگویم که طرح این مسئله، بسیار دشوار است و بیان این مسئله، بسی دشوارتر است؛ برای خاطر اینکه آن قدر مسائل ضعیف و سست و غیرمنطقی در زمینه ولایت، در ذهن های افراد عامی رسوخ پیدا کرده که وقتی آن حرف درست را، آن حرفی که با متن قرآن و متن حدیث منطبق است، در باب ولایت می خواهی بگویی، یکی از دو اشکال پیش می آید؛ یا اشتباه می شود به همان حرف هایی که در ذهن ها هست، یا احساس بیگانگی می شود نسبت به آنچه که به عنوان ولایت گفته می شود، در دو گروه؛ لذا خیلی دشوار و مشکل است این بحث...

پیغمبر خدا برای چه می آید؟ گفتیم که پیغمبر می آید برای به تکامل رساندن انسان، می آید برای تَخْلُق دادن انسان ها به اخلاق الله، می آید برای کامل کردن و به اتمام رساندن مکارم اخلاق. آنچه که گفتم مضمون احادیث است؛ «يُعِثُّ لِأَتَمِّ مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ»، پیغمبر برای ساختن انسان ها می آید، برای به قوام رساندن این مایه ای که نامش انسان است، می آید. از چه راهی و از چه وسیله ای پیغمبر استفاده می کند برای ساختن





انسان؟ چه جوری انسان‌ها را پیغمبر می‌سازد؟ مدرسه درست می‌کند؟ مکتب فلسفی درست می‌کند؟ پیغمبر صومعه و جایگاه عبادت درست می‌کند؟ گفتیم که نه؛ پیغمبر برای ساختن انسان، کارخانه انسان‌سازی درست می‌کند. پیغمبر ترجیح می‌دهد که ده سال، بیست سال، دیرتر موفق بشود؛ اما آنچه می‌سازد، يك انسان و دو انسان و بیست تا انسان نباشد؛ کارخانه انسان‌سازی درست کند که به‌طور خودکار انسانِ کاملِ پیغمبرپسند تحویل بدهد. پس پیغمبر برای ساختن انسان‌ها و به قوام آوردن مایه انسان، از کارخانه انسان‌سازی استفاده می‌کند.

کارخانه انسان‌سازی چیست آقا؟ کارخانه انسان‌سازی، جامعه و نظام اسلامی است... جامعه اسلامی چیست؟ چه جور عنصر و ماهیتی است؟... جامعه اسلامی یعنی آن جامعه‌ای، آن تمدنی که در رأس آن جامعه خدا حکومت می‌کند، قوانین آن جامعه، قوانینِ خدایی است، حدود الهی در آن جامعه جاری می‌شود، عزل و نصب را خدا می‌کند، در مخروط اجتماعی اگر به‌شکل مخروط فرض کنیم و ترسیم کنیم، همچنانی که معمول و مرسوم عده‌ای از جامعه‌شناس‌هاست. در رأس مخروط خداست و پایین‌تر از خدا، همه انسانیت و همه انسان‌ها. تشکیلات را دین خدا به‌وجود می‌آورد، قانون صلح و جنگ را مقررات الهی ایجاد می‌کند، روابط اجتماعی را، اقتصاد را، حکومت را، حقوق را، همه و همه و همه را دین خدا تعیین می‌کند و دین خدا اجرا می‌کند و دین خدا دنبال این قانون می‌ایستد؛ این جامعه اسلامی است.

مثل کجا آقا؟ مثل مدینه. همچنانی که پیغمبر آمد در مدینه یک جامعه‌ای تشکیل داد. خب در مکه هم بودند، می‌توانستند متفرق بشوند





در اقطار بلاد، آن جا خدا را هم عبادت کنند، نه، این کافی نبود. آمدند مدینه، یک جامعه‌ای تشکیل دادند، در رأس آن جامعه خدا حکومت می‌کرد... در همان مسجدی که پیغمبر خدا در آن جا می‌ایستاد و اقامه نماز جماعت می‌کرد و برای مردم منبر می‌رفت و صحبت می‌کرد و درس می‌داد و تزکیه و تعلیم می‌کرد، در همان مسجد بود که عَلم جهاد را می‌آوردند... در همین مسجد بود که دادگستری پیغمبر تشکیل می‌شد. در همین مسجد اداره کار و اقتصاد پیغمبر تشکیل می‌شد...

در جامعه‌های غیر اسلامی و غیر الهی، آدم‌ها می‌خواهند خوب باشند، نمی‌توانند؛ شما دلت می‌خواهد متدین باشی، نمی‌توانی. دلت می‌خواهد ربا ندهی و ربا نخوری، می‌بینی نمی‌شود. زن دلش می‌خواهد از عفت اسلامی خارج نشود، محیط، او را در فشار می‌گذارد. همه عوامل و انگیزه‌ها انسان را از یاد خدا دور می‌کند. عکس و نمایش و تفصیلات و رفت‌وآمدها و معاملات و گفتگوها، همه انسان را از خدا دور می‌کند و ذکر خدا را از دل انسان بیگانه می‌کند. در جامعه اسلامی عکس قضیه است. در جامعه اسلامی، بازارش، مسجدش، دارالحکومه‌اش، رفیقش، خویشاوندش، پدر خانواده، جوان خانواده، همه و همه انسان را به یاد خدا می‌اندازند، به طرف خدا می‌کشانند، با خدا آشتی می‌دهند، با خدا رابطه ایجاد می‌کنند، بنده خدا می‌سازند و از بندگی غیر خدا دور می‌کنند. اگر جامعه اسلامی زمان پیغمبر، پنجاه سال ادامه پیدا می‌کرد، همان رهبری بر سر کار می‌ماند، یا بعد از پیغمبر، علی بن ابیطالب (علیه السلام) با همان رهبری‌ای که پیغمبر معین کرده بود، جای پیغمبر می‌نشست، شما این را مطمئن باشید، بعد از پنجاه سال، همه آن منافقین تبدیل می‌شدند به مؤمنین واقعی. اگر می‌گذاشتند که حکومت





نبوی و علوی دنبال یکدیگر ادامه پیدا بکند، آن جامعه انسان ساز، به طور قهری، همه آدم‌های غش دار را هم بی غش می‌کرد، همه دل‌های منافق را هم مؤمن می‌ساخت، همه کسانی که روحشان با ایمان آشنا نبود نیز آشنا با خدا و با ایمان می‌شدند، این طبع قضیه مربوط به جامعه اسلامی است. پیغمبرها می‌آیند یک چنین چیزی درست کنند. وقتی این درست شد، مثل کارخانه انسان سازی، یکی یکی نه، ده تا ده تا نه، صد تا صد تا نه، گروه گروه و خیل خیل، مردم مسلمان می‌شوند، هم مسلمان ظاهری، در ظاهر امور مسائل اسلامی و هم مسلمان و مؤمن قلبی و واقعی و باطنی. این درست شد؟ پس پیغمبر برای یک چنین کاری می‌آید.

معنای ولایت

بعد اول ولایت: به هم پیوستگی داخلی

گفتم ولایت را از ریشه می‌خواهیم بحث بکنیم. اولی که پیغمبر فکر اسلامی را می‌آورد؛ اولی که دعوت پیغمبر شروع می‌شود، آیا پیغمبر یک تنه، می‌تواند یک جامعه را اداره بکند؟ آیا یک جامعه، تشکیلات نمی‌خواهد؟ عده‌ای که این تشکیلات را اداره بکنند، نمی‌خواهد؟ سربازی که از این جامعه دفاع کند و دشمنان این جامعه را به جای خود بنشاند، نمی‌خواهد؟ کسانی که با پیغمبر یاری کنند و دعوت نبی را نشر بدهند، لازم نیستند؟ می‌بینیم که چرا. همه کار باید از طریق اسباب معمولی انجام بگیرد. پیغمبرها هم در بیشترین فعالیت‌هایشان از اسباب معمولی استفاده کرده‌اند. پیغمبر وقتی که می‌آید، برای اینکه بتواند جامعه مورد نظر را که همان کارخانه انسان سازی است، تشکیل بدهد؛ برای این کار احتیاج دارد





به يك جمع به هم پیوسته متحد، دارای ایمانِ راسخ، از اعماق قلب مؤمن و معتقد به این مکتب، با گام استوار، پویا و جویای آن هدف. یک چنین جمعی را پیغمبر اول کار لازم دارد. لذا پیغمبر بنا می‌کند این جمع را فراهم آوردن و درست کردن. با آیات قرآن، با مواظ حسنه، «**ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ**»، با مواظ حسنه، با آیات قرآن، با نفوذ کلام نبوی، دل‌های مسلمانی را در اول کار، در اطراف خود به وجود می‌آورد. این‌ها يك جمعیتی را تشکیل می‌دهند. پس پیغمبر اول کار، وقتی که دعوت خود را مطرح می‌کند، يك جمعیت به وجود می‌آورد، يك صف به وجود می‌آورد، يك جبهه در مقابل جبهه کفر ایجاد می‌کند. این جبهه از چه کسانی تشکیل شده؟ از مسلمانان استوار مؤمن معتقد نافذالقلب. از آن کسانی که «**لَا تَأْخُذْهُمْ فِي اللَّهِ لَوْمَةُ لَائِمٍ**» هیچ ملامت ملامت‌کننده‌ای آن‌ها را از راه خدا بر نمی‌گرداند. اینها مسلمان‌های گام اولند...

یک عده و یک جبهه را پیغمبر به وجود می‌آورد، این‌ها در میان چه جامعه‌ای دارند زندگی می‌کنند؟ در میان جامعه جاهلی. مثلاً مسلمانان صدر اسلام در میان جامعه جاهلی مکه، این‌ها آنجا دارند زندگی می‌کنند. اگر بخواهند این جریان باریک، که به نام اسلام و مسلمین به وجود آمده، در میان آن جامعه جاهلی پُر تعارض و پُر زحمت باقی بماند، اگر بخواهد همین جمعیت و همین صف و همین جبهه نابود نشود، از بین نرود، هضم نشود، حل نشود، بایستی این عده مسلمان را مثل پولاد آبدیده به همدیگر بتابند. این مسلمان‌ها را باید آن چنان به هم متصل و مرتبط کنند که هیچ عاملی نتواند اینها را از یکدیگر جدا کند. به قول امروزی‌ها و فرهنگ‌های امروزی، يك انضباط حزبی بسیار شدید و سختی را، باید در میان این افراد





مسلمان برقرار کنند. باید این‌ها را هرچه بیشتر به هم بچسبانند، هرچه بیشتر به هم بجوشانند و گره بدهند، و هرچه بیشتر از جبهه‌های دیگر، از جریان‌های دیگر، از انگیزه‌های مخالف، دور نگه دارند؛ چون این‌ها در اقلیتند. جمعیتی که در اقلیتند، فکرشان تحت الشعاع فکر اکثریت، ممکن است قرار گیرد. عملشان، حیثیتشان، شخصیتشان، ممکن است در لابه‌لای حیثیت‌ها و شخصیت‌ها و عمل‌های بقیه مردم، که احیاناً مخالف با آن‌ها هستند گم شود، نابود بشود، هضم بشود، از بین برود. برای اینکه این‌ها هضم نشوند، برای اینکه این‌ها نابود نشوند، برای اینکه این‌ها بتوانند به عنوان يك جمعى باقى بمانند، تا در آینده، جامعه اسلامی با دست‌های استوار این‌ها بنا بشود و اداره بشود و ادامه پیدا بکند و این‌ها یاوران پیغمبر باشند، برای اینکه این‌ها بتوانند بمانند، این‌ها را هرچه بیشتر به همدیگر متصل می‌کنند و هرچه بیشتر از سایر جبهه‌ها جدا می‌کنند.

مثل چه؟ مثل يك عده کوهنوردی که از يك راه صعب‌العبور کوهستانی دارند عبور می‌کنند. ... به این‌ها گفته می‌شود به همدیگر بچسبید، کمربندهایتان را به هم ببندید، جُدا جُدا و تَكَ تَكَ حرکت نکنید که اگر تنها ماندید، خطر لغزیدن هست ...

این پیوستگی مسلمانان جبهه آغاز دین، که به همدیگر جوشیدند، به همدیگر گره خوردند، از هم جدایی‌پذیر نیستند، با دیگر جبهه‌ها به کلی منقطعند، با خودشان هرچه بیشتر چنگ در چنگ و دست در دستند، آیا در قرآن و حدیث نامی دارد یا نه؟ بله؛ این نام، ولایت است، ولایت ...

پس ولایت یعنی چه در اصطلاح اَوَّلِ قرآنی؟ در اصطلاح اَوَّلِ قرآنی، ولایت یعنی به هم پیوستگی و هم‌جبهگی و اتصال شدید يك عده انسانی





که دارای يك فكر واحد و جویای يك هدف واحدند، در يك راه دارند قدم برمی دارند، برای يك مقصود دارند تلاش و حرکت می کنند، يك فكر را و يك عقیده را پذیرفته اند. هرچه بیشتر این جبهه باید افرادش به همدیگر متصل باشند و از جبهه های دیگر و قطب های دیگر و قسمت های دیگر خودشان را جدا و کنار بگیرند، چرا؟ برای اینکه از بین نروند، هضم نشوند. این را در قرآن می گویند ولایت.

پیغمبر جمع مسلمان آغاز کار را، با این پیوستگی و جوشیدگی به وجود می آورد، این ها را به همدیگر متصل می کند، این ها را باهم برادر می کند، این ها را به صورت يك پیکر واحد درمی آورد، به وسیله این ها امت اسلامی را تشکیل می دهد، جامعه اسلامی را به وجود می آورد. از پیوند این ها با دشمن ها، با مخالفین، با معاندین، با جبهه های دیگر ... جلوگیری می کند. ما بین این ها و جبهه های دیگر جدایی می اندازد، از پیوستن به جبهه یهود، از پیوستن به جبهه نصارا، از پیوستن به جبهه مشرکین، اینها را باز می دارد و هرچه بیشتر سعی می کند صفوف این ها را فشرده و به هم جوشیده بکند. برای چه؟ برای اینکه اگر این ها به این حالت نباشند، اگر ولایت نداشته باشند، اگر به هم پیوسته صد درصد نباشند، میان آن ها اختلاف به وجود بیاید، از برداشتن بار امانتی که بر دوش آنهاست، عاجز خواهند ماند. نمی توانند این بار را به سر منزل برسانند.

البته بعدها که جامعه اسلامی به یک امت عظیمی تبدیل می شود، باز هم ولایت لازم است. ... همین جای مطلب بیابیم به ولایتی که شیعه می گوید، دقت کنیم. ما گفتیم يك جمع كوچك در میان يك دنیای ظلمانی، در میان يك دنیای جاهلی، باید به همدیگر متصل و مرتبط باشند





تا بتوانند بمانند. اگر باهم چسبیده و جوشیده نباشند، ماندن و ادامه حیاتشان ممکن نیست...

مثال دیگری هم دارد یا نه؟ بله. کی؟ جمع کوچک تشیع در زمان خلافت‌های ضدشیعی و ضداسلامی در تاریخ آغاز اسلام... يك به هم پیوستگی و هم‌جهگی عجیبی میان شیعه زمان خلافت‌های اسمی، ائمه عليهم‌السلام ایجاد کرده بودند تا در سایه این ولایت، بتواند این جریان تشیع در میان جریان‌های گوناگون دیگر محفوظ بماند.

شما يك رودخانه عظیمی را در نظر بگیرید، از چندین طرف آب وارد این رودخانه می‌شود... در میان این مسیل عجیبی که جریان‌های تند دارد حرکت می‌کند، یک جریان آب باریک، دارد در میان این جریان‌های تند، می‌رود و سالم می‌ماند و می‌رود. عجیب این است، هرگز قاطی نمی‌شود، هرگز رنگش خراب نمی‌شود، هرگز طعم آب‌های شور و تلخ دیگر را نمی‌گیرد، همان طعم شیرین، همان رنگ شفاف، همان خلوص و صفا و بی‌کدورتی را ادامه می‌دهد و نگه می‌دارد و پیش می‌رود.

شما عالم اسلام را در زمان خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس تشبیه کنید به همین رودخانه‌ای که انواع جریان‌های فکری و سیاسی و عملی گوناگون، در آن علیه همدیگر داشتند راه می‌رفتند و حرکت می‌کردند. از اول تا آخر که نگاه می‌کنید، جریان تشیع را می‌بینید. می‌بینید یک آب باریکی است. در میان این توفان عجیب، چیز ناچیز و خردی به نظر می‌رسد و به نگاه می‌آید، اما خودش را نگه داشته، هرگز کدر نشده، هرگز طعمش خراب نشده، هرگز صفای خودش را از دست نداده... این یک بعد و یک جانب از مطلب است. ولایت یعنی به هم پیوستگی.





مؤمنین را اولیای یکدیگر می‌داند قرآن، آن کسانی که دارای ایمان راستین هستند، هم جبهه‌گان و پیوستگان یکدیگرند و می‌گویند شیعه. از شیعه تعبیر مؤمن می‌شود در روایات...

به هر صورت این یک بعد از ابعاد ولایت است، که ان شاء الله فردا یک بعد دیگرش را، که آن شاید از جنبه‌ای اهمیتش بیشتر است و چون بعد از این بُعد حتماً باید بیان بشود، عرض خواهم کرد و آن ولایت ولی الله است. ولایت شیعیان باهم معلوم شد: ولایت ولی خدا یعنی چه؟ ولایت علی بن ابی طالب یعنی چه؟ ولایت امام صادق یعنی چه؟ اینی که من و شما امروز باید ولایت ائمه را داشته باشیم، یعنی چه؟ که یک عده‌ای خیال می‌کنند ولایت ائمه، یعنی فقط ائمه را دوست بداریم؛ و چقدر اشتباه می‌کنند؛ چقدر اشتباه می‌کنند! فقط دوست داشتن نیست، و الا مگر در عالم اسلام کسی پیدا می‌شود که ائمه معصومین خاندان پیغمبر را دوست ندارد؟ پس همه ولایت دارند؟ مگر کسی هست که دشمن این‌ها باشد؟ مگر همان کسانی که در صدر اسلام با آن‌ها جنگیدند، همه دشمن بودند با آن‌ها؟ خیلی هایشان دوست می‌داشتند این‌ها را؛ اما برای خاطر دنیا حاضر بودند با آن‌ها بجنگند. خیلی هایشان می‌دانستند این‌ها دارای چه مقامات و چه مراتبی‌اند. وقتی خبر رحلت امام صادق را به منصور دادند، منصور بنا کرد گریه کردن. تظاهر می‌کرد؟ پیش چه کسی؟ پیش نوکرهای خودش می‌خواست تظاهر کند؟ ... خودش دستور داد که امام صادق را مسموم کنند؛ اما وقتی که خبر رسید که کار از کار گذشته، قلبش تکان خورد منصور. پس منصور هم ولایت داشت؟! ... نه آقا، ولایت غیر از این حرف‌هاست. ولایت بالاتر از این‌هاست ... یک عده‌ای خوششان می‌آید سر خودشان





را کلاه بگذارند. خیال می‌کنند ولایت ائمه را دارند واقعاً، به صرف اینکه محبت دارند به ائمه، به صرف اینکه اعتقاد دارند به ائمه، خیال می‌کنند ولایت یعنی همین...

آنچه که امروز گفتم، در این کلمات خلاصه می‌شود؛ ولایت امت مسلمان و ولایت آن جبهه‌ای که در راه خدا و برای خدا می‌کوشد، به این معناست و به این است که میان افراد این جبهه، هرچه بیشتر اتصال و پیوستگی به وجود بیاید. هرچه بیشتر دل‌های این‌ها به هم گره بخورد و نزدیک بشود و هرچه بیشتر، از قطب‌های مخالف، از کسانی که بر ضد آن‌ها می‌اندیشند و بر ضد آن‌ها عمل می‌کنند، جدا بشود. این معنای ولایت است.

تبیین قرآنی بُعد اول ولایت (پیوستگی داخلی)

بنده فکر می‌کنم سوره ممتحنه را می‌شود به این معنا، اسمش را گذاشت سوره «ولایت». آیات سوره ممتحنه این معنا را به خوبی روشن می‌کند. حالا توجه کنید تا من همین آیاتی که خواندم، برایتان معنا کنم.

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا^۱ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، «لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ» دشمن من و دشمن خودتان را اولیا، ولی‌ها نگیرید. این‌جا البته در ترجمه، بد ترجمه نکرده: نباید کافران را که دشمن من و شما نیستند، یاران خود برگرفته. بد نیست، این تعبیر می‌سازد با آن معنایی که در ذهن ما هست. بعضی‌ها معنا می‌کنند: دشمن من و دشمن خودتان را دوست خود بگیرید؛ این معنای کاملی نیست. فقط مسئله دوستی و محبت نیست، بالاتر از این‌هاست. ولی خودتان نگیرید؛ یعنی هم جبهه خودتان ندانید، یعنی خودتان را در صف آن‌ها قرار ندهید،

۱. سوره مبارکه ممتحنه، آیات ۴-۱.





یعنی در دل، خودتان و آن‌ها را در یک صف فرض نکنید، آن‌کسی که دشمن خدا و دشمن شماست، در کنار خودتان ندانید او را، بلکه روبه‌رو و دشمن و معارض با خودتان ببینید.

«تَلْقَوْنَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ»، هم جبهه و هم صف ندانید که پیام دوستی به آن‌ها بدهید. «وَقَدْ كَفَرُوا بِمَا جَاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ» در حالی که می‌دانید این‌ها کافر شده‌اند به آنچه که از حق و حقیقت، پروردگار برای شما فرو فرستاده است، «يُخْرِجُونَ الرَّسُولَ وَإِيَّاكُمْ» پیامبر و شما را از شهر و دیارتان بیرون می‌کنند، «أَنْ تَوَافِقُوا بِاللهِ رَيْبَكُمْ» به خاطر اینکه شما ایمان می‌آورید به پروردگارتان، به الله، که پروردگار شماست. دشمن من و دشمن خودتان را، هم جبهه و یار و یاور مگیرید؛ «إِنْ كُنْتُمْ خَرَجْتُمْ جِهَادًا فِي سَبِيلِي وَابْتِغَاءَ مَرْضَاتِي» اگر در راه جهاد و مجاهدت و کوشش برای من خارج شدید و برای به‌دست آوردن خشنودی من، اگر واقعاً راست می‌گویید، اگر واقعاً در راه من تلاش و مجاهدت می‌کنید، حق ندارید آن‌که دشمن من و دشمن شماست، هم جبهه و یار و پیوسته خودتان قرار بدهید.

البته این سوره، بسیار سوره جالب و مهمی است. در یک صفحه دیگر از همین آیاتی که می‌خوانیم، روشن می‌کند که منظور خدا کدام کفار است. نمی‌گوید با همه کفار طرح دوستی نیزیزید، نمی‌گوید با کفار، مطلقاً رابطه‌تان را قطع کنید، نه؛ بعد می‌گوید که با کدام یک از گروه‌های کافر. تقسیم می‌کند گروه‌های کافر را، که اگر رسیدیم ممکن است آن آیه را هم فردا برایتان معنا کنم. «تُسِرُّونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ» در نهان و خفا، محبت و مودت خود را به آنان تحویل می‌دهید. «وَأَنَا أَعْلَمُ بِمَا أَخْفَيْتُمْ وَمَا أَعْلَنْتُمْ» من داناتر به آنچه شما پنهان می‌کنید، پنهان کرده‌اید و آنچه آشکار





ساخته اید. «وَمَنْ يَفْعَلْهُ مِنْكُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ» هرکس از شما که این کار را انجام بدهد، با دشمنان خدا طرح دوستی و یآوری بریزد، خودش را هم جبهه آن‌ها بداند و نشان بدهد، هرکس این کار را بکند، «فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ» راه میانه را گم کرده است. از راه میانه گمراه شده است.

بعد از آن، برای خاطر اینکه مسلمان‌ها، از لحاظ فکری هم قانع بشوند که چرا باید با کفار قطع رابطه کرد، معرفی می‌کند این‌ها را. البته بد نیست این تذکر را بدهم که آیات، شأن نزولش، درباره حاطب ابن ابی بلتعنه است. حاطب ابن ابی بلتعنه یک مسلمان یک خُرده کم ایمانی بود. این، وقتی که پیغمبر اکرم می‌خواست برود به جنگ با کفار قریش، فکر کرد که ممکن است که پیغمبر در این جنگ مغلوب بشود و خویشاوندان او که در میان کفار هستند، مورد آسیب قرار بگیرند و این جزو سربازان پیغمبر است. این جا زرنگی خواست به خرج بدهد، یک مرد رندی به خرج داد. حالا که ما کنار پیغمبر هستیم، در رکاب پیغمبر، جهاد هم که می‌کنیم، ثواب مجاهدین در راه خدا را هم که می‌بریم، احتیاطاً یک نامه‌ای هم بنویسیم به کفار، این جا دوستی و وفاداری خودمان را نسبت به آن‌ها هم اعلام کنیم؛ چه ضرری دارد؟ اگر در میدان جنگ با آن‌ها روبه‌رو شدیم، البته کمکشان نمی‌کنیم. اما حالا چه مانعی دارد که من یک نامه‌ای بنویسم و کفار را به خیال خودش. خام کنم...

پیغمبر عزیز و گرامی، با وحی خدا از ماجرا مطلع شد. ... پیغمبر گفت: خب، چرا این کار را کردی مرد؟ چرا اسرار نظامی و جنگی را فاش می‌کنی برای دشمن؟ گفت: یا رسول الله، من آن جا دوستانی دارم، خویشاوندانی دارم، می‌ترسم آن‌ها مورد زحمت قرار بگیرند، خواستم این نامه را بنویسم





که شاید دل آن‌ها یک قدری نسبت به من نرم بشود. آیه در جواب می‌گوید: اشتباه نکنید، دل آن‌ها با شما نرم نخواهد شد. آن کسانی که از لحاظ فکری ضد شما هستند، آن کسانی که دین شما، ایمان شما به زیان آن‌هاست و آن‌ها همت بر نابودی دین و ایمان شما گماشته‌اند، این‌ها هرگز با شما مهربان و دوست نخواهند بود. این آیه بعدی این مطلب را بیان می‌کند، می‌فرماید: «إِنْ يَثْقَفُوكُمْ» اگر دست بیابند بر شما، «يَكُونُوا لَكُمْ أَعْدَاءً» دشمن شما خواهند بود.

... «وَيَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ وَالسِّنَنُتَهُمُ بِالسُّوءِ» دست و زبان خود را به بدی بر روی شما می‌گشایند. دستشان را می‌گشایند، شما را بیشتر تحت فشار قرار می‌دهند، زبانشان را به بدی به روی شما می‌گشایند، شما را تحقیر می‌کنند، شما را بی حیثیت و بی شرافت می‌کنند، شما را به عنوان يك انسان قابل نمی‌شناسند. حالا دارید کمکشان می‌کنید، خیال نکنید این کمک‌ها به دردتان خواهد خورد. «وَوَدَّوْا لَوْ تَكْفُرُونَ»، فردا اگر بر شما مسلط بشوند، همین يك ذره عقیده قلبی را هم نمی‌گذارند شما نگه دارید، دوست می‌دارند که شما کافر بگردید. خیال نکنید که آزاد و راحت می‌گذارند شما مسلمان بمانید و به وظایف اسلامی‌تان عمل کنید.

بعد آیه‌ای و یک جمله قاطعی راجع به قوم و خویش‌های آقای حاطب بن ابی بلتعه و قوم و خویش‌های همه حاطب بن ابی بلتعه‌های تاریخ بیان می‌کند. شما برای خاطر فرزندان‌تان، برای خاطر قوم و خویش‌هایتان، برای خاطر آقازاده‌تان، برای خاطر آسایش نزدیکانتان، حاضرید با دشمن خدا بسازید؟ برای جلب دوستیِ بندگان ضعیف خدا و جلب منافع خودتان و نزدیکانتان، حاضرید از فرمان خدا بگذرید، با دشمن خدا دوستی کنید؟





مگر چقدر این ارحام و اولاد به درد آدم می‌خورند؟ مگر این جوانی که شما برای خاطر شغلش، برای خاطر بورسش، برای خاطر کاسبی‌اش در میان کفار قریش، حاضری با کفار قریش بسازی، چقدر به درد تو خواهد خورد بیچاره؟ چقدر تو را از عذاب خدا نجات خواهد داد؟ ای نادان!

حاطب بن ابی بلتعہ برمی‌دارد با کفار، با دشمنان پیغمبر روی هم می‌ریزد، برای خاطر اینکه خویشاوندانش، ارحامش، اولادش آنجا آسیب نبینند! مگر این ارحام و اولاد چقدر به درد آدم می‌خورند که آدم برای خاطر آن‌ها عذاب پروردگار و سَخَطُ الهی را متوجه خودش بکند. «لَنْ تَنْفَعَكُمْ أَرْحَامُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ» ارحام و خویشاوندان شما و فرزندان شما، به شما سودی نمی‌بخشند، «يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَفْصِلُ بَيْنَكُمْ» روز قیامت میان شما و آن‌ها جدایی می‌افکند. یا این جوری بخوانیم و معنا کنیم؛ «لَنْ تَنْفَعَكُمْ أَرْحَامُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» در روز قیامت ارحام و اولاد به شما سودی نمی‌بخشد. «يَفْصِلُ بَيْنَكُمْ» جدا می‌کند میان شما را خدای روز قیامت. «يَوْمَ يَفْرِقُ الْمَرْءَ مِنْ أَخِيهِ * وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ * وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ» آن روزی که انسان از برادر خود می‌گریزد، از پدر و مادر خود می‌گریزد، از همسر مهربان و فرزندان و نور دیدگان عزیز خود می‌گریزد. همین بچه‌ای که امروز این قدر غمش را می‌خوری، بدان که روز قیامت، تو از او گریزان، او از تو گریزان و هر دو از همه خلائق دیگر گریزان، همه از هم می‌گریزند، وقت ندارند، مجال ندارند به هم برسند، از حال هم بپرسند. «لِكُلِّ امْرَأٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ» هرکسی در آن روز، یک کاری دارد، یک سرگرمی‌ای دارد، یک گرفتاری‌ای دارد که همان گرفتاریِ خودش او را بس. در روز قیامت انسان این قدر خودش گرفتار است که به گرفتاری دیگران نمی‌رسد، حتی فرزندش. یک





خاری به دست فرزندت می‌رود، حاضری دنیا و آخرت را قربانش کنی؟ بیچاره! روز قیامت از او خواهی گریخت. اگر ما بفهمیم منطق قرآن را در این زمینه، بدانند آن کسانی که برای خاطر آسایش و راحتی فرزندان‌شان حاضرند به سعادت دنیا و آخرت پشت کنند، و حاضرند به بدبختی‌ها و شقاوت‌ها و تیره‌روزی‌ها رو کنند، اگر بدانند این منطق قرآن را، شاید تکان بخورند. این بچه انسان، این دختر انسان، این پسر انسان، این عزیزی که تو را به‌سوی جهنم می‌کشد و تو که حاضر نیستی کمترین آسیبی به خودت برسد، برای خاطر او بزرگ‌ترین آسیب‌ها را تحمل می‌کنی؛ چقدر با توست؟ چقدر برای توست؟ چقدر به تو سود می‌دهد؟ کجا در قیامت باری از بارهای سنگین تو را حاضر است بر روی دوش خودش بگذارد، کجا؟ «لَنْ تَنْفَعَكُمْ أَرْحَامُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَفْصِلُ بَيْنَكُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ»؛ خدا به آنچه می‌کنید داناست.

«قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ»؛ این آیات، قسمت پر اوج این آیاتی است که خواندم. به مؤمنین می‌گوید: مؤمنین، شما را در عمل ابراهیم و پیروان ابراهیم سرمشقی نیکوست. ببینید ابراهیم و پیروانش، همراهانش چه کردند، شما هم همان کار را کنید. آن‌ها چه کردند؟ آن‌ها صاف و صریح رو کردند به قوم گمراه زمان خودشان، به بندگان و عبده طاغوت و آل‌هه دروغین زمان، گفتند ما از شما و خداوندگاران‌تان بیزاریم، ما به شما کفر ورزیدیم، ما از شما روگردانیدیم، میان ما و شما همیشه زمان، بغض و دشمنی، عداوت و خشم و کینه برقرار است. فقط يك راه آشتی وجود دارد و آن «حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحَدَّهُ»؛ بیا بید داخل منطق فکری ما بشوید. صریحاً می‌گوید: مؤمنین، شما هم مثل ابراهیم عمل کنید.





مجموعه اندیشه ولایت ولایت در قرآن

«قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ» بی گمان ابراهیم برای شما سرمشقی نیکو است، «وَالَّذِينَ مَعَهُ» و آن کسانی که با او بوده اند، همراهانش، «إِذْ قَالُوا الْقَوْمِ هُمُ» آن زمان که به قوم خودشان گفتند، «إِنَّا بُرَآءُ مِنْكُمْ» ما بیزاران و مبزایان از شما هستیم، «وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» و نیز بیزاریم از هر آنچه که جز خدا می پرستید و عبودیت می کنید، «كَفَرْنَا بِكُمْ» به شما کفر ورزیدیم، «وَبَدَّلْنَا بَيْنَكُمْ الْعِلَاقَةَ وَالْبَغْضَاءَ أَبَدًا» میان ما و شما، دشمنی و بغض و کینه برای همیشه نمایان و آشکار شد، «حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحَدَّهُ» تا وقتی که به خدای یکتا ایمان آورید.

قرآن می گوید: «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِيهِمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ»^۱ برای شما مؤمنین، در ابراهیم و یارانش سرمشقی نیکوست، «لِمَنْ كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ» برای آن کسانی که امید به خدا و روز قیامت دارند، «وَمَنْ يَتَوَلَّ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ» هرکس پشت کند و از این دستور رو بگرداند و اعراض کند، خدای متعال غنی، ستوده و پسندیده است، و بر دامن کبریایی اش ننشیند گرد. اگر تو با دشمنانش سازش کنی، دامن انسانیت و شرف تو لکه دار خواهد شد و خدایانی نمی بیند. این جمله را از ابراهیم به یاد داشته باشید؛ ابراهیم و یارانش به کفار و منحرفین معاصر خودشان می گویند: «إِنَّا بُرَآءُ مِنْكُمْ» ما از شما بیزار هستیم.

امام سجاد و یارانش با مردم منحرف زمان خود همین طور صحبت کردند. در بحار الأنوار حدیثی است که می گوید: یحیی بن ام طویل، حواری امام چهارم، در مسجد مدینه می آمد و رو به مردم می ایستاد. همان مردمی که امام حسین و امام حسن بیست سال در بین آن ها زندگی کرده بودند، همان مردمی که نه اموی بودند و نه وابستگان به بنی امیه بودند، پس

۱. سوره مبارکه که متمخنه، آیه ۶





چه بودند؟ بزدلانی بودند که برای خاطر عاشورا و کربلا، از ترس خفقانی که بنی امیه به وجود آورده بودند، دور آل محمد را خالی گذاشته بودند؛ ولی افراد معتقدی بودند.

یحیی بن ام طویل در مقابل همین مردم می ایستاد و همین سخن قرآنی را تکرار می کرد. «يَقُولُ كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ» ما به شما کافر شدیم و میان ما و شما خشم و کینه نمودار شد؛ یعنی همان حرفی که ابراهیم به کفار زمان خودش و به مشرکین و منحرفین و گمراهان معاصر خودش می گفت. ببینید که ولایت، همان ولایت است. ابراهیم هم دارای ولایت است، شیعه امام سجاد هم در زمان خود دارای ولایت است؛ همدیگر را باید داشته باشند و از دشمنان جدا باشند. اگر شیعه ای از شیعیان امام سجاد در زمان امام سجاد، از روی ترس یا طمع، دنبال جبهه دشمن رفت، او از ولایت امام سجاد خارج است و متصل به جبهه امام سجاد نیست. لذا شاگرد نزدیک امام سجاد به آن ها می گوید: «اَكْفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ»؛ و یحیی بن ام طویل از اصحاب بسیار خوب و زبده امام سجاد بود.

عاقبت کار این مسلمان زبده این بود که حجاج بن یوسف او را گرفت، دست راستش را برید، دست چپش را برید، پای راستش را برید، پای چپش را برید؛ اما او باز بنا کرد با زبان حرف زدن، زبانش را هم برید، تا اینکه از دنیا رفت. و این در حالی بود که شیعه را سامان داده بود و استوانه های اساسی کاخ تشیع را بعد از امام سجاد، فراهم و استوار ساخته بود.





نگاهی گذرا به مبحث بیست و یکم

مسئله ولایت دنباله بحث نبوت است و اگر ولایت نباشد نبوت هم ناقص می ماند. یکی از اهداف بعثت انبیا تشکیل جامعه اسلامی است؛ جامعه‌ای که در تمام عناصر و اجزای آن حکم و دستور الهی جاری و ساری باشد. از آن جایی که اداره‌ی چنین جامعه‌ای به تنهایی برای پیامبر امکان پذیر نمی باشد، از همین رو پیامبر به تربیت نیروی مومن و کارآمد در جامعه می پردازد؛ نیروهایی که باید دارای انسجام و پیوستگی و اتحاد باشند. این به هم پیوستگی و اتصال شدید در اصطلاح قرآنی ولایت نام دارد.





مبحث بیست و دوم:

پیوندهای امت اسلامی

شنبه، ۲۰/۰۷/۱۳۵۳

۲۵ رمضان المبارک ۱۳۹۴ قمری



سؤالات

- ۱- جایگاه پیوستگی با ولی و امام در پیشرفت جامعه‌ی اسلامی چیست؟
- ۲- آیا اصل «عدم پیوستگی با غیرمسلمانان» منجر به محدود شدن روابط و انزوای سیاسی نمی‌شود؟
- ۳- در چه صورت می‌توان گفت مومنین با قلب جامعه‌ی اسلامی یعنی امام اتصال و پیوستگی دارند؟
- ۴- آیا عدم رابطه با بیگانگان، موجب افزایش دشمنی آنان نسبت به جامعه‌ی اسلامی نخواهد شد؟





بسم الله الرحمن الرحيم

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْإِي وَدَ النَّصَارَى أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَ
مَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (٥١) فَتَرَى الَّذِينَ
فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يُسْرِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ نَخْشَى أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ فَعَسَى اللَّهُ أَنْ
يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ فَيُضْبِحُوا عَلَى مَا أَسْرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ نَادِمِينَ (٥٢) وَ
يَقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا أَهَؤُلَاءِ الَّذِينَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ إِنَّهُمْ لَمَعَكُمْ حَبِطَتْ
أَعْمَالُهُمْ فَأَصْبَحُوا خَاسِرِينَ (٥٣) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ
فَسَوْفَ يَأْتِيَ اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ
يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ
وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ (٥٤) إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ
الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ (٥٥) وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ
آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ (٥٦)

سوره مبارکه مائده

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ (١٠٢) وَ
اغْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا (١٠٣)

سوره مبارکه آل عمران

خلاصه مباحث گذشته

... به طور خلاصه، آنی که در دنباله باب بحث ولایت لازم است عرض
بشود، این است که یک جامعه اسلامی و یک جمعیتی که به عنوان
امت اسلامی تشکیل شدند؛ یعنی با مقررات الهی و با طرز فکر الهی و با
قانون گذاری و اجرای قانون به وسیله قدرت الهی، این جمعیت دارند





اداره می‌شوند، که امت اسلامی اسمش را می‌گذاریم، این امت اسلامی اگر بخواهند ولایت داشته باشند، به آن معنای قرآنی که دیروز گفتم ... امت اسلام بخواهد آن را تأمین کند برای خودش؛ دو جهت را باید مراعات کند. یک جهت، جهت ارتباطات داخلی است، در داخل جامعه اسلامی؛ یک جهت، جهت ارتباطات خارجی است، یعنی رابطه عالم اسلام و امت اسلام و جامعه اسلامی با جوامع دیگر.

در زمینه ارتباطات داخلی، امت اسلام آن وقتی دارای ولایت به معنای قرآنی است که کمال همبستگی و اتصال و ارتباط و اتحاد صفوف و فشرده‌گی هرچه بیشتر آحاد و جناح‌های گوناگون را در خودش تأمین کند. هیچ‌گونه تفرق و اختلافی در سرتاسر امت عظیم اسلامی نباشد. صف‌های گوناگون در داخل این امت تشکیل نشود.

اگر چنانچه دو واحد در داخل امت اسلامی با همدیگر به جنگ برخاستند، ... دستور قرآنی بر این است که بقیه مسلمان‌ها هرچه می‌توانند سعی کنند تا میان آن دو مخاصم و متخاصم را آشتی بدهند...

آیه قرآن است: «وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا» اگر دو طایفه، دو گروه از گروه‌های مسلمان با یکدیگر جنگیدند، «فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا» بین این دو گروه مسلمان را اصلاح کنید. «فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى» اگر میان این دو گروه، یک گروه بر دیگری ظلم کرد، بغی و تجاوز و تعدی روا داشت و زور گفت و قلدری خواست بکند، «فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي» با آن که زور می‌گوید بجنگید، «حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ» تا مجبور بشود برگردد به فرمان خدا، ناچار بشود فرمان خدا را قبول کند. این دستور خداست در زمینه حفظ وحدت در داخل جامعه اسلامی.





بعد دوم ولایت: عدم پیوستگی خارجی

و اما در زمینه روابط خارجی؛ در زمینه روابط خارجی، عالم اسلام باید سعی کند، امت اسلامی باید سعی کند روابط خود را جوری تنظیم کند با دنیای غیرمسلمان و غیر این امت که یک ذره تحت فرمان آن‌ها قرار نگیرد، یک ذره تحت تأثیر افکار آن‌ها قرار نگیرد. یک مختصر، سیاست مستقل، تحت تأثیر سیاست‌های آن‌ها از استقلال نیفتد. هم‌جهگی و پیوستگی ملت مسلمان با آن‌ها به کلی ممنوع است؛ در صورتی که این پیوستگی موجب بشود که امت مسلمان تحت تأثیر قرار بگیرد...

بنابراین از لحاظ روابط خارجی، یک ذره تأثیرپذیری از جناح‌های ضد اسلامی یا غیر اسلامی، مخصوصاً ضد اسلامی، ممنوع است. حق ندارد جامعه اسلامی و امت اسلامی که پیوند خودش را با دنیای خارج از اسلام، جز به صورت فرادست بودن، بالادست بودن، برقرار کند؛ یعنی اگر چنانچه یک رابطه‌ای میان امت اسلامی و امتی غیر مسلمان، بنا شد برقرار بشود، رابطه استثماری، مثلاً فرض کنید از قبیل ماجرای تنباکو و کمپانی رژی که آقایان می‌دانید و شنیدید، عالم اسلام حق ندارد این رابطه را ببندد. یا فرض بفرمایید مثل آن سلاطین و حکام مغولی هندوستان که اجازه دادند دولت‌های خارجی بیایند آنجا کمپانی تأسیس بکنند، عملی برخلاف ولایت عالم اسلام انجام دادند. جایز نبود این کار که بگذارند کمپانی بیاید؛ چون می‌دانستند یا اگر نمی‌دانستند، بایست می‌دانستند. باید بدانند. که کمپانی مثلاً هند شرقی، وقتی که وارد آن منطقه شد، وارد آن سرزمین شد، چه بلایی به روزگار آن مردم درخواهد آورد و چگونه سرطان استعمار را تا رگ و پی آن شبه‌قاره عظیم خواهد گسترانید. باید می‌فهمیدند این‌ها را، نفهمیدند. و





عالم اسلام و امت اسلامی اجازه نمی دهد هرگز این گونه روابط را. توجه داشته باشید. اینکه می گوییم با دولت های غیرمسلمان و با امام غیرمسلمان رابطه ها قطع است، نه به این معناست که عالم اسلام و امت اسلامی در انزوای سیاسی به سر خواهد برد، نه؛ مسئله مسئله انزوای سیاسی نیست که خیال کنید عالم اسلام با هیچ کس نه رابطه بازرگانی دارد، نه رابطه سیاسی دارد، نه روابط دیپلماسی دارد، نه سفیر می فرستد، نه سفیر می گیرد، نه، این جور نیست، روابط معمولی دارد. ولایت با آن ها ندارد، پیوستگی با آن ها ندارد. پیوند جوهری و ماهوی با آن ها ندارد. آن جوری نخواهد بود که اگر آن ها خواستند، بتوانند عالم اسلام را تحت تأثیر خودشان قرار بدهند. ولایت پس دو رویه دارد. ولایت قرآنی. یک رویه اینکه در داخل جامعه اسلامی همه عناصر بایستی به سوی یک هدف، به سوی یک جهت، با یک راه، با یک گام قدم بردارند. در خارج از جامعه اسلامی، امت اسلامی بایستی با همه بلوک ها و جناح های ضد اسلامی، پیوندهای خود را بگسلد...

بعد سوم ولایت: پیوستگی با امام

اینی که ما ارتباط با امام را این قدر مهم دانستیم، اینی که ما فرمان امام را در همه شئون زندگی جامعه نافذ دانستیم، این برای چیست؟ از کجا در می آید؟ این جا قرآن با ما حرف می زند ... اگر بخواهد یک جامعه ای و یک امتی، که ولایت قرآنی را به این معنا داشته باشد، یعنی بخواهد تمام نیروهای داخلی اش در یک جهت، به سوی یک هدف، در یک خط به راه بیفتند و بخواهد تمام نیروهای داخلی اش علیه قدرت های ضد اسلامی در خارج بسیج بشود، احتیاج دارد به یک نقطه قدرت متمرکز در متن





جامعه اسلام، به یک نقطه‌ای احتیاج دارد که تمام نیروهای داخلی به آن نقطه بپیوندند، همه از آن جا الهام بگیرند و همه از او حرف بشنوند و حرف گوش کنند، و او تمام جوانب مصالح و مفاصل را بداند تا بتواند مثل یک دیده‌بان نیرومند قوی دستی و قوی چشمی، هرکسی را در جبهه جنگ، به کار مخصوص خودش بگمارد. لازم است یک رهبری، یک فرماندهی، یک قدرت متمرکزی در جامعه اسلامی وجود داشته باشد که این قدرت بداند از شما چه برمی‌آید، از من چه برمی‌آید، از انسان‌های دیگر چه برمی‌آید، تا به هرکسی آن کاری را که برای او لازم است، بگوید عمل بکن.

مثلاً در مقام تشبیه، اگر بخواهم تشبیه کنم؛ این کارگاه‌های قالی‌بافی را دیده‌اید؟ یک عده نشسته‌اند دارند قالی می‌بافند، هرکسی دارد کار می‌کند، ... اگر يك چنین قدرت متمرکزی وجود نداشته باشد، این قالی چه جوری در می‌آید؟! ...

در جامعه اگر بخواهد همه نیروها به کار بیفتند و همه در يك جهت به کار بیفتند و هیچ يك از نیروها هرز نرود و همه نیروهای جامعه به صورت يك قدرت متراکمی، به مصالح جمعی بشریت به کار بیایند و جامعه بتواند مثل مشت واحدی باشد، در مقابل جناح‌ها و صف‌ها و قدرت‌های مخاصم؛ اگر این‌ها را بخواهد داشته باشد، احتیاج دارد به يك قدرت متمرکز. به يك دلی احتیاج دارد، به يك قلبی احتیاج دارد این جامعه و این پیکر عمومی امت اسلام. البته شرایطی هم دارد. باید خیلی آگاه باشد، باید خیلی بداند، باید خیلی باتصمیم باشد، باید چشمش دارای يك دید دیگری باشد، بایستی از هیچ چیزی در راه خدا نهراسد، بایستی وقتی لازم شد خودش را هم فدا کند؛ ما اسم يك چنین موجودی را چه می‌گذاریم؟ امام.





امام یعنی آن حاکم و پیشوایی که ازطرف پروردگار در جامعه معین می‌شود. اینی که می‌گوییم ازطرف خدا یعنی چه؟ یعنی یا خدا به نام و نشان معین می‌کند، مثل اینکه امیرالمؤمنین را، امام حسن را، امام حسین را، بقیه ائمه را معین کرده؛ خود پیغمبر هم يك امام است؛ خود پیغمبر هم يك امام است؛ «إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا»^۱، خدای متعال به ابراهیم می‌گوید، من تو را امام قرار دادم. امام یعنی آن پیشوا و حاکم و رهبر در يك جامعه. يك وقت این امام را خدا با نام و نشان معین می‌کند، می‌گوید بعد از پیغمبر باید علی بن ابی طالب (ع) مثلاً باشد. يك وقت امام را خدای متعال به نام معین نمی‌کند، به نشان معین می‌کند. مثل چه؟ مثل فرمایش امام (ع)، «فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالَفًا عَلَى هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِ أَنْ يَقْلُدُوهُ»^۲؛ امام معین کرد دیگر، این هم امام است. آن فقیه‌ی که جانشین امام منصوص است، خود امامی است، منتها امامی است که با نام معین نشده، با نشان معین شده، هرکسی که این نشان بر او تطبیق کرد، او می‌شود امام؛ کلمه امام را خواستم معنا کنم برایتان. امام یعنی پیشوا، یعنی حاکم، یعنی زمامدار، یعنی آن کسی که هر جا او برود، انسان‌ها دنبالش می‌روند؛ که باید از سوی خدا باشد، عادل باشد، منصف باشد، بادین باشد، بااراده باشد و از این قبیل حرف‌هایی که در زمینه امامت هست، که حالا در آن مقام نیستیم.

پس اصل ولایت قرآنی ایجاب کرد، چه چیزی را؟ وجود امام را. هنوز تمام نشده حرف، دقت کنید. اگر بخواهد این پیکر بزرگ، که اسمش امت اسلامی است، زنده بماند، موفق بماند، همیشه پایدار باشد، باید

۱. سوره مبارکه بقره، آیه ۱۲۴.

۲. امام حسن عسکری علیه السلام.





چه کار کند؟ باید ارتباطش با این مرکز، با این قلب متحرك و پرهیجان، همه آن، همیشه، مستحکم، نیرومند، برقرار باشد. پس ولایت یعنی چه؟ درست دقت کنند همه، بعد دیگر ولایت یعنی چه؟ یعنی ارتباط مستحکم و نیرومند هریک از آحاد امت اسلام، در همه حال، با آن قلب امت. ارتباط چه؟ ارتباط فکری و ارتباط عملی. یعنی درست از او سرمشق گرفتن، درست در افکار و بینش‌ها دنبال او بودن، و درست در افعال و رفتار و فعالیت‌ها و حرکت‌ها او را پیروی کردن.

پس ولایت علی بن ابی طالب یعنی چه؟ یعنی در افکار و پیروی علی باشی؛ در افعالت پیروی علی باشی، تو را با علی بن ابی طالب (علیه السلام) رابطه‌ای نیرومند، مستحکم، خلل‌ناپذیر پیوند زده باشد، از علی جدا نشوی؛ این معنای ولایت است. خوب فهمیدید ولایت چیست؟ اینجا است که می‌فهمیم معنای این حدیث را، «وَلَايَةُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ حِصْنِي» ولایت علی بن ابی طالب حصن و حصار من است. از قول خدا. «فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي» هر که داخل این حصار شد، از عذاب خدا مصون و مأمون خواهد ماند. بسیار حرف جالبی است...

تبیین قرآنی ابعاد سه گانه ولایت

اگر درست دقت کنید برادرها، این معنایی که از ولایت بنده گفتم، دقیق‌ترین و ظریف‌ترین معنایی است که درباره ولایت می‌شود تشریح کرد، می‌شود بیان کرد؛ از قرآن هم این درمی‌آید. حالا گوش کنید تا من آیات قرآن را برایتان بخوانم، که در این آیات قرآن از سوره مائده، هم به جنبه مثبت ولایت، یعنی پیوند داخلی، هم به جنبه منفی ولایت، یعنی قطع پیوندهای خارجی، هم به آن بُعد دیگر ولایت، یعنی ارتباط و اتصال با





ولیّ - ولیّ یعنی آن قطب، یعنی آن قلب، یعنی آن حاکم و امام. به همه این چیزها اشاراتی رسا شده، حالا دقت کنید تا مطلب به دست بیاید.

۱. عدم پیوستگی خارجی

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» ای کسانی که ایمان آورده‌اید، «لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَ النَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ» یهود و نصارا را، یهودیان و مسیحیان را اولیای خود مگیرید. اولیا جمع ولی است، ولی از ولایت است؛ ولایت یعنی پیوستگی، ولی یعنی پیوسته و پیوند زده. یهود و نصارا را پیوند خوردگان و پیوستگان با خود مگیرید، انتخاب مکنید. «بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ» آن‌ها بعضی اولیا و هم جبهگان و پیوستگان بعضی دیگرند. نگاه نکنید که بلوک‌هایشان از همدیگر جداست؛ در معنا، برای ضِدِّیتِ با اصالت‌های شما، همه یک جبهه‌اند. «بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ» بعضی هم جبهه بعضی دیگرند. «وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ» هرکس تَوَلَّى کند با آنان. تَوَلَّى یعنی ولایت را پذیرفتن، از باب تَفَعَّلَ. هرکسی که قدم در وادی ولایت آن‌ها بگذارد و پیوند بزند خودش را با آن‌ها، مرتبط کند خودش را با آن‌ها، رابطه برقرار کند، «فَإِنَّهُمْ مِنْهُمْ» بی‌گمان او خود از آنان است. «إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ» و خدا مردمان ستمگرا هدایت نخواهد کرد.

«فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» آن کسانی که در دل‌هایشان بیماری هست، ترجمه کردیم بیمارداران، «فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» آن کسانی که در دل، بیماری و مرض دارند، آن‌ها را می‌بینی؟ «يُسَارِعُونَ فِيهِمْ» می‌شتابند در میان جبهه دشمنانِ دین، قناعت نمی‌کنند به اینکه بروند طرف آن‌ها، بلکه می‌شتابند؛ قناعت نمی‌کنند به اینکه تا پهلویشان بروند، می‌روند تا



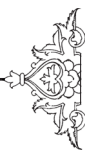


آن اعماق جبهه‌شان. اگر بپرسی آقا چرا این قدر با دشمن دین می‌سازی؟ با کسی که می‌دانی ضد دین است، چرا ضدیت که نمی‌کنی هیچ، دوستی هم به خرج می‌دهی؟ اگر این را از او بپرسی، در جوابت چنین می‌گوید: «يَقُولُونَ نَخْشِي أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ» می‌گویند می‌ترسیم يك آسیبی به ما برسد؛ اگر دوستی نکنم، می‌ترسم به من آسیبی برسانند یا برساند. چقدر به گوش آدم آشناست این حرف‌ها. «نَخْشِي أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ» می‌ترسیم برایمان دردسری درست بشود، می‌ترسیم برایمان اسباب زحمتی درست بشود؛ ببینید چه کلمات آشنایی است، همین است «نَخْشِي أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ».

خدا در جواب این‌ها چه می‌گوید؟ می‌فرماید: «فَعَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ وَأَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ» امید است که خدا پیروزی را نصیب جبهه مؤمن کند، یا يك حادثه‌ای از پیش خود، به سود آنان پدید آورد. بعد که این کار بشود، آن وقت، «فَيُصِيحُوا عَلَى مَا اسْرَوْا فِي أَنْفُسِهِمْ نَادِمِينَ»، تا این بدبخت‌هایی که با آن‌ها ساخته بودند، پشیمان بشوند، روسیاه بشوند، بگویند دیدی چه غلطی کردیم، اگر می‌دانستیم که جبهه مؤمن این جور پیروزمند و نیرومند خواهد شد، با دشمن دین، با دشمن خدا نمی‌ساختیم؛ خودمان را بی‌آبرو نمی‌کردیم.

«وَيَقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا» بعد از آنی که آن‌ها خودشان را مفتضح کردند و با دشمنان ساختند، مؤمنین چه می‌گویند؟ آن کسانی که ایمان آوردند می‌گویند: «أَهْؤْلَاءِ الَّذِينَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ إِيْمَانِهِمْ إِنَّهُمْ لَمَعَكُمْ»، مؤمنین، بیچاره‌ها در بهت و حیرت فرو می‌روند، !! همین‌ها بودند، این چهره‌های خوش‌ظاهر و موجه، قسم می‌خوردند، با سوگندهای غلاظ و شداد که ما با شما مییم. هروقت با آن‌ها حرف می‌زدیم، هروقت به آن‌ها چیزی می‌گفتم،





می گفتند بله، ما هم با شما هم عقیده ایم، ما هم با شما اختلافی نداریم، ما هم همین حرفی که شما می زنید، می زنیم؛ در مقام بیان، این جور با آدم حرف می زدند؛ بعد معلوم شد که دل های این ها مریض بوده و علی رغم ظاهر نیکشان، دل های چرکین و سیاه و نفاق آمیز داشتند. مؤمنین آن روز می گویند عجب! ببین چه قَسَمی می خوردند این ها. همان هایند این ها؟ «أَهْؤْلَاءِ الَّذِينَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ» آیا همین ها هستند، آن هایی که سوگند می خوردند به خدا، سوگندهایی سخت و غلیظ؟ «إِنَّهُمْ لَمَعَكُمْ» که با شما هستند. با شما هم عقیده و همفکرند. «حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ» پوچ و بیهوده و نابود شد کارهایی که کرده بودند؛ «فَأَصْبَحُوا خَاسِرِينَ» زیانکار گشتند، زیانکاران واقعی.

۲. پیوستگی داخلی

خب، این راجع به ارتباطات خارجی، حالا راجع به ارتباطات داخلی دقت کنید. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» ای کسانی که ایمان آوردید، «مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ» اگر شما از دین خود باز برگردید، اگر این بار رسالت و مسئولیتی را که با ایمان به خدا پذیرفته بودید، از دوستان روی زمین بگذارید و آن را به سرمنز نرسانید؛ خیال نکنید که این بار به سرمنز نخواهد رسید؛ تصوّر باطلی خواهد بود این خیال؛ نه، این بار خدا به سرمنز خواهد رسید، منتها سعادتش را کسی دیگری خواهد برد، جمعیت دیگری این افتخار نصیبشان خواهد شد که این بار را به منزل برسانند.

«مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ» هرکه از شما از دین خود بازگردد و مرتد شود، «فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ» خواهد آورد خدا مردمی را. این مردم همان مردم ایده آل اسلامی اند. آن جامعه ایده آل اسلامی، از لحاظ پیوندها و رابطه های





داخلی و خارجی این جورند که در این آیه آمده است. «فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ» خدای متعال جمعیتی را پدید خواهد آورد که خود خدا آن‌ها را دوست می‌دارد، «وَيُحِبُّونَهُ» آن‌ها هم خدا را دوست می‌دارند. ما هم خدا را دوست می‌داریم؟ نه! این يك ذره محبتی که شما گاهی اوقات می‌گویی ای خدا قربانت بروم. که هیچ احتیاجی به این جور قربانی گفتن هم و قربانی کردن هم ندارد خدا. و تازه دروغ هم می‌گوییم ما، قربان خدا به هیچ صورت حاضر نیستیم برویم، این دوستی نیست. محبت خدا، «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ» است. این قرآن است. اگر خدا را دوست دارید، از من که پیغمبرم متابعت کنید تا خدا هم شما را دوست بدارد. پس «يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ»؛ یعنی این‌ها صد درصد تسلیم فرمان خدا بودند، که مورد محبت خدا بودند.

خُب، این يك خاصیت و صفت، که مهر و محبت میان آنان و خدا طرفینی است. «إِذْلِلْهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ» فروتن هستند درمقابل مؤمنان؛ این نشانه کمال رابطه و پیوند صمیمانه است. درمقابل مؤمنین، درمقابل این توده مسلمانی که انباشته‌اند متن جامعه اسلامی را، هیچ‌گونه نخوتی، هیچ‌گونه غروری، هیچ‌گونه توقع زیادی‌ای، هیچ‌گونه داعیه بیخودی و پوچی در آن‌ها وجود ندارد. یعنی وقتی که درمقابل مردم قرار می‌گیرند، جزو مردمند، با مردمند، در راه مردمند، برای مردمند، خودشان را از میان مردم بیرون نمی‌کشند، در برج عاج قایم نمی‌شوند که از دور مردم را ببینند و برای مردم گاهی دلسوزی هم بکنند؛ در مردم، «إِذْلِلْهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ»؛ خود را فروتن و کوچک می‌کنند درمقابل مؤمنان به خدا. «اعِزَّهُ عَلَى الْكَافِرِينَ» نقطه مقابل. درمقابل کافران و دشمنان دین و مخالفان قرآن، «اعِزَّهُ»





هستند؛ یعنی تأثیرناپذیر، یعنی سربلند، یعنی حصاری از فکر اسلامی دور خود پیچیده و کشیده که هیچ نفوذی از آن‌ها نپذیرند.

«يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ»؛ خاصیت دیگرشان این است که در راه خدا جهاد و مجاهدت می‌کنند، بی‌امان، بدون قید و شرط، همچنانی که در آیه هست. «وَلَا يَخَافُونَ أَمْرَةَ لَئِيمٍ» از ملامت هیچ ملامت‌گری هم نمی‌هراسند و نمی‌ترسند. ... «ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ» این فضل و لطف و تفضل خداست که به هر که خواهد، می‌دهد، «وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ» خدا گشاده‌دست، گشوده‌دست و داناست.

۳. پیوستگی با امام

... روابط خارجی را گفت، پیوندهای داخلی را گفت، حالا قلب پیوندهای داخلی را بیان می‌کند؛ یعنی پیشوا را، رهبر را، امام را، می‌گوید «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ»، ولی و قائم امر، آن کسی که تمام نشاط‌ها و فعالیت‌های جامعه و امت اسلامی به او باید برگردد و از او باید الهام بگیرد، خداست.

خب خدا که مجسم نمی‌شود بیاید بین مردم بنشیند امر و نهی کند، دیگر کی؟ «وَرَسُولُهُ»؛ پیدا است که بین رسول و بین خدا هرگز رقابت و تنازع و تنافر هم که نیست؛ رسول، رسول اوست باز. خداست و رسولش، خب، رسول که همیشه باقی نمی‌ماند؛ «إِنَّكَ مَيِّتٌ وَأَنْتُمْ مَيِّتُونَ» بعد از رسول چه؟ بعد از رسول هم داریم؛ «وَالَّذِينَ آمَنُوا» آن مؤمنان. کدام مؤمنان؟ هر کسی که ایمان آورد کافی است؟ نه، نشانه دارد. «الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ» اقامه نماز می‌کنند، «وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ» می‌دهند زکات را، «وَهُمْ رَاكِعُونَ»، واو را حالیه گرفتند مفسرین؛ در حالی که در رکوعند، در حال رکوع زکات می‌دهند. یعنی چه





کسی؟ یعنی امیرالمؤمنین، علی بن ابی طالب، به عنوان ولی معین می شود. حالا شما يك وقت این را از آیه استفاده می کنید، واو را واو حالیه می گیرید، خیلی هم خوب؛ اگر به فرض در این هم تشکیك بکنید، بگویید نه، مطلق مؤمنین را می خواهد بگوید که دارای این خصوصیت هستند. بنده سؤال می کنم: سمبل و رمز برای يك چنین کلّیتی چه کسی می تواند باشد در جامعه اسلامی؟ غیر از علی بن ابی طالب کسی را سراغ نداریم. در آن جامعه اسلامی، آن کسی که می توانست سمبل این گونه جناح ایمانی متقن و محکمی باشد، علی بن ابی طالب است؛ ولو آیه، فرض کنیم که به آن حضرت ناظر هم نباشد، اگر چه که ناظر است، به خاطر واقعیت تاریخی ای که نقل شده.

البته توجه آقایان باشد، این تذکر را من لازم شد که بدهم راجع به بحث دیروز یا بحث امروز؛ ما بحثمان اگر در باب امامت یا ولایت یا تکیه روی شیعه است، جنبه مثبت قضیه در نظر ماست، نه جنبه منفی قضیه. ما همین طور که مکرر گفتیم، لازم می دانیم که شیعه خودش را بشناسد، فکر خودش را بشناسد، ایمان خودش را هر چه بیشتر اسخ و نافذ بکند، این را معتقدیم.

ما که داریم بحث می کنیم، می خواهیم تشیع را اثبات کنیم، نمی خواهیم دیگران را نفی کنیم. نمی خواهیم بیخودی اختلاف فکری و سلیقه ای باز درست کنیم، نه. اما شما لازم است بفهمید که چگونه درك می کنید تشیع را؟ تشیع که می گویم، نگو با خودت که آقا حالا اسلام را ثابت کنید، تشیع باشد بعد، نه؛ آن تشیعی که من می گویم، غیر از اسلام چیز دیگری نیست، اسلام غیر از تشیع چیز دیگری نیست. اسلام را ده جور





می بینند بینندگان، يك جور دیدن، دیدنی ست که تشیع می بیند، اسلام واقعی همان است. برداشتی که شیعه از اسلام و قرآن دارد، آن برداشت، برداشت درست و منطقی و عادلانه و عاقلانه است. توجه دارید؟ بنابراین ما داریم اصول اسلامی را می گوئیم؛ به خیال خودمان و به نظر خودمان، اصول ایدئولوژیکی اسلام است این ها که داریم بحث می کنیم و بیان می کنیم. و گمان نمی کنم شما هم اگر فکر کنید، برخلاف این نظری داشته باشید. بنابراین مسائل مثبت و جنبه های مثبت قضیه مورد نظر ماست. ما اسلام را آن چنان که در مکتب تشیع می فهمیم و می شناسیم، داریم بیان می کنیم. کار نداریم حالا به جناح های دیگری که ممکن است جور دیگری بشناسند و بفهمند، بحث هم نمی کنیم با آن ها فعلاً، دعوا هم نداریم، تعارف هم نداریم، برادر هم هستیم، دست دوستی هم می دهیم، چرا؟ چون دشمن داریم، چون بیرون خانه دشمن ایستاده. ... این اختلاف را هم حرام می دانیم.

«إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ»؛ خُب، حالا اگر ولایت را مراعات کردیم، چه کار می شود؟ اثری هم دارد برای ما؟ اگر ولایت را که دارای سه بُعد شد تا حالا؛ یکی حفظ پیوندهای داخلی، یکی قطع پیوند و وابستگی به قطب های متضاد خارجی، این دوتا، یکی هم حفظ ارتباط دائمی و عمیق با قلب پیکر اسلامی و قلب امت اسلامی، یعنی امام و رهبر، سه بعد ولایت را که بیان کردیم، حالا اگر این سه بُعد را مراعات کردیم، چگونه خواهد شد؟ آیه قرآن جواب می دهد به ما؛ «وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ» آن کسی که قبول ولایت کند با خدا و با رسولش و با کسانی که ایمان آورده اند، با مؤمنان این پیوند را





مراعات کردند و حفظ کردند و نگه‌داشتند، این‌ها غالبند، پیروزمندانند.^۱ از همه پیروزتر همین‌ها هستند و این‌ها ایند که بر همه جناح‌های دیگر غلبه خواهند داشت.

نگاهی گذرا به مبحث بیست و دوم

ولایت دارای سه بُعد است:

اول: اتحاد و پیوستگی داخلی؛ همه‌ی آحاد و جناح‌های ملت موظفند تمام نیروها را در یک راه و یک هدف بسیج کرده و از تشتت و تفرقه که موجب هرزرفتن نیروهاست بپرهیزند.

دوم: عدم پیوستگی با غیرمسلمانان؛ جهت جلوگیری از افتادن در خطر فرودست شدن و محروم ماندن از استقلال است و به معنای انزوای سیاسی جامعه اسلامی نمی‌باشد.

سوم: ارتباط و پیوستگی با امام؛ حفظ و رعایت دو بُعد قبلی در وهله‌ی اول مستلزم وجود یک قدرت متمرکز و مسلط و واحد تبلور یافته‌ی عناصر سازنده‌ی اسلام و در وهله‌ی دوم نیازمند اتصال جامعه‌ی اسلامی با آن مرکز و محوری باشد. در جامعه اسلامی به چنین شخصی امام گفته می‌شود.

۱. «وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنْ حِزَبَ اللَّهُ هُمْ الْغَالِبُونَ».





مبحث بیست و سوم:

بهشت ولایت

یک شنبه، ۱۳۵۳/۰۷/۲۱

۲۶ رمضان المبارک ۱۳۹۴ قمری



سؤالات

- ۱- اسلام برای تأمین وحدت در جامعه‌ی اسلامی چه سازوکاری را فراهم نموده است؟
- ۲- مسئولیت مومن در قبال ولایتمداری جامعه چیست؟
- ۳- انسان ولایتمدار و جامعه‌ی ولایتمدار چه خصوصیتی دارند؟
- ۴- محبت اهل بیت علیهم السلام و ولایت ایشان چه نسبتی با یکدیگر دارند؟
- ۵- چگونه می‌توان جامعه را ولایتمدار نمود؟





بسم الله الرحمن الرحيم

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَكُمْ هُزُوءًا وَلَعِبًا مِّنَ الَّذِينَ أُوتُوا
الْكِتَابَ مِن قَبْلِكُمْ وَالْكَفَّارَ أَوْلِيَاءَ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ كُنتُم مَّؤْمِنِينَ (٥٧) وَإِذَا
نَادَيْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ اتَّخَذُوا هُزُوءًا وَلَعِبًا ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْقِلُونَ (٥٨) قُلْ يَا
أَهْلَ الْكِتَابِ هَلْ تَنْقِمُونَ مِنَّا إِلَّا أَنْ آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ مِن قَبْلُ
وَأَنْ أَكْثَرُكُمْ فَاسِقُونَ (٥٩) قُلْ هَلْ أُنَبِّئُكُمْ بِشَرٍّ مِّنْ ذَلِكَ مَثُوبَةً عِنْدَ اللَّهِ مَنْ
لَعَنَهُ اللَّهُ وَغَضِبَ عَلَيْهِ وَجَعَلَ مِنْهُمْ الْفِرْدَ وَالْخَنَازِيرَ وَعَبَدَ الطَّاغُوتَ أُولَئِكَ
شَرٌّ مَّكَانًا وَأَضَلُّ عَن سَوَاءِ السَّبِيلِ (٦٠)

سوره مبارکه مائده

لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ذَلِكَ
بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ (٧٨) كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَن مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ مَا
كَانُوا يَفْعَلُونَ (٧٩) تَرَى كَثِيرًا مِنْهُمْ يَتَوَلَّوْنَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَبِئْسَ مَا قَدَّمَتْ
لَهُمْ أَنْفُسُهُمْ أَنْ سَخِطَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَفِي الْعَذَابِ هُمْ خَالِدُونَ (٨٠) وَلَوْ كَانُوا
يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالنَّبِيِّ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مَا اتَّخَذُوا هُمُ أَوْلِيَاءَ وَلَكِنَّ كَثِيرًا مِنْهُمْ
فَاسِقُونَ (٨١)

سوره مبارکه مائده

خلاصه مباحث قبلی

موضوعی که در دنبال بحث‌های گذشته، در زمینه ولایت قابل تذکر
دادن است؛ اولاً یک معرفی اجمالی از جامعه دارای ولایت و فرد دارای ولایت
است، ثانیاً نقش دورنمایی است از جامعه‌ای که در آن جامعه ولایت وجود
دارد. در یکی دو روز گذشته که در این زمینه بحث کردیم، آنچه به دست





ما آمد از تدبّر در آیات قرآن. البته این تدبّر با استمداد و استنتاجی بود که بر اثر رابطه با معارف اهل بیت علیهم السلام در زمینه ولایت در ذهن ما وجود داشته است، بنابراین آنچه که عرض کردیم، یک خلاصه‌گیری، هم از قرآن است، هم از حدیث. خلاصه‌ای که از این حرف‌ها به دست آمد، این شد که ولایت دارای چند بُعد است، دارای چند جلوه است.

یکی این است که جامعه مسلمان، وابسته و پیوسته به عناصر خارج از وجود خود نباشد، پیوستگی به غیر مُسْلِم نداشته باشد، و البته توضیح دادیم که این پیوسته نبودن و وابسته نبودن یک حرف است، به طور کلی رابطه داشتن، یک حرف دیگر است. هرگز نمی‌گوییم که عالم اسلام در انزوای سیاسی و اقتصادی به سر ببرد و با هیچ یک از ملت‌ها و کشورها و قدرت‌های غیرمسلمان رابطه‌ای نداشته باشد؛ نه، مطلب این نیست. مسئله، مسئله وابسته نبودن است، پیوسته و دنباله‌رو نبودن است، در قدرت‌های دیگر هضم و حل نشدن است، و خلاصه استقلال و روی پای خود ایستادن است.

یک جلوه دیگر و یک بدنه و رویه دیگر از ولایت، عبارت است از انسجام و اتصال و ارتباط بسیار شدید داخلی میان عناصر مسلمان؛ یعنی آن وقتی که جامعه اسلامی مطرح است برای بحث ما و ذهن ما، آنچه که ولایت به آن می‌گویند، عبارت است از یکپارچه بودن و یک جهت بودن جامعه اسلامی. همان طوری که در احادیث نبوی و غیرنبوی هست که «مَثَلُ الْمُؤْمِنِينَ فِي تَوَادِّهِمْ وَ تَرَاحُمِهِمْ كَمَثَلِ الْجَسَدِ» مثل یک پیکر واحدی، مثل یک عمارت واحدی، مثل اجزای به هم پیوسته یک بنایی؛ مسلمان‌ها باید پیوسته به هم، جوشیده به هم، گره خورده به هم و خلاصه، دست واحدی باشند





درمقابل دست‌های دیگر و درمقابل تعارض‌ها و دشمنی‌هایی که پیش خواهد آمد. این مطلب را در آیه دیروز کاملاً مشاهده کردید. باز از آیات سوره مائده است که «إِذْلِهِ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزُّهُ عَلَى الْكَافِرِينَ»^۱، در یک آیه دیگر از قرآن، همین مطلب باز به صورت واضح‌تری بیان شده، «مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ»^۲. وقتی درمقابل جبهه خارجی قرار می‌گیرند، تو از آن‌ها چیزی استوارتر و خلل‌ناپذیرتر نمی‌بینی، تأثرناپذیرتر و نفوذناپذیرتر نمی‌بینی، مستقل؛ اما در جبهه‌های داخلی، که تعبیر جبهه اساساً درست نیست، چون جبهه‌بندی‌ای در داخل وجود ندارد. در داخل، میان بدنه‌ها و جناح‌های این پیکر عظیم اسلامی هیچ‌گونه نفوذناپذیری نیست، خلل و تأثرناپذیری نیست؛ بلکه به عکس، همه روی هم اثر می‌گذارند، همه یکدیگر را به سوی خیر و نیکی جذب می‌کنند، همه یکدیگر را توصیه به پیروی هرچه بیشتر از حق می‌کنند، همه یکدیگر را توصیه به پافشاری هرچه بیشتر در راه حق و مقاومتِ هرچه بیشتر درمقابل انگیزه‌های شر و فساد و انحطاط می‌کنند، همه همدیگر را نگه می‌دارند... ببینند آیا بین آن‌ها کسی هست که از لحاظ فکری، از لحاظ مادی، از لحاظ شناخت حق و حقیقت، ضعیف‌تر از دیگران باشد یا نه، اگر هست، همه بکوشند تا او را هدایت کنند، همه سعی کنند تا اینکه او را به راه راست بکشانند، خلاصه، یک خانواده با اعضا و افرادی صددرصد صمیمی. این هم یک جلوه دیگر از جلوه‌های ولایت است که جامعه اسلامی به این صورت است.

یک جلوه دیگر از جلوه‌های ولایت که باز در روزهای قبل گفتیم که بسیار مهم است و از همه مهم‌تر این است و ضامن بقای ولایت به معناهای

۱. سوره مبارکه مائده، آیه ۵۴.

۲. سوره مبارکه فتح، آیه ۲۹.





اول و دوم هم همین است؛ این است که جامعه اسلامی نیازمند یک مرکز اداره‌کننده با شرایطی خاص است. چون جامعه اسلامی حکم یک پیکر واحدی را باید داشته باشد، هم در داخل با یکدیگر متجاذب و متماسک باشند و هم در خارج مثل یک مُشْتِ واحد، مثل یک بدن واحد، مثل یک تن واحد در مقابل جبهه‌های خارجی جلوه‌گری بکنند، چون این وحدت در جامعه اسلامی لازم است؛ و وحدت، بدون تمرکز نیروی اداره‌کننده ممکن نیست. اگر چنانچه بر هر گوشه‌ای از گوشه‌های این عالم اسلام، یک عاملی، یک قدرتی، یک قطبی حکومت بکند، اجزای این پیکر از یکدیگر وا می‌روند، از هم جدا می‌شوند، در یک راه حرکت نمی‌کنند. عیناً مثل این می‌شود که ارگانیسم اعصاب اداره‌کننده انسان، از وضع کنونی تبدیل شود به اینکه مثلاً دو دستگاه فرماندهی اعصاب در وجود انسان باشد؛ یکی برای طرف راست، یکی برای طرف چپ؛ ... این جا دست راست و چپ، دیگر باهم هماهنگی نخواهند داشت ...

جامعه اسلامی اگر بخواهد دشمنان را به جا، به وقت و خوب دفع بکند؛ یک گوشه جامعه اسلامی امروز به فکر دفع کردن دشمن بیفتد، یک گوشه دیگر پس‌فردا بیفتد، باز فایده‌ای ندارد ...

آن مرکزی که در بطن جامعه و متن جامعه اسلامی، همه جناح‌ها را اداره می‌کند، هرکسی را به کار لایق به شأن خودش مشغول می‌کند، از تعارض‌ها جلوگیری می‌کند، نیروها را به یک سمت هدایت می‌کند؛ او باید از سوی خدا باشد، باید عالم باشد، باید آگاه باشد، باید مأمون و مصون باشد، باید یک موجود تبلور یافته‌ای از تمام عناصر سازنده اسلام باشد، باید مظهر قرآن باشد؛ اسم او را چه می‌گذاریم؟ اسم او را می‌گذاریم ولی. پس ولایت در





جامعه اسلامی، به آن دو صورتی که عرض کردم، ایجاب می‌کند که ولی‌ای در جامعه وجود داشته باشد. این هم یک بُعد و یک بدنه و یک رویه دیگر از ابعاد مسئله ولایت. این توضیح بحث‌های گذشته بود.

مسئله‌ای که بعد از این پیش می‌آید، این است که بنده و جناب‌عالی آیا دارای ولایت هستیم یا نه؟ من و شما ممکن است دارای ولایت باشیم، آیا مجموعاً جامعه ما دارای ولایت هست یا نیست؟ مگر فرق می‌کند آقا؟ بله، ممکن است یک عضو به خودی خود سالم باشد، اما سالم بودن یک عضو، اولاً نه به معنای سالم بودن همه بدن است، این یک مطلب، ثانیاً یک عضو سالم اگر در یک بدن غیر سالم قرار گرفت، نمی‌تواند همه محسنات یک عضو سالم را دارا باشد، این دو نکته. اول ببینیم یک انسان با ولایت چه جور آدمی است، تا بفهمیم آیا شخص بنده، شخص جناب‌عالی، دارای ولایت هستیم یا نه. اگر چنانچه ثابت شد، روشن شد ان شاء الله که بنده و شما دارای ولایتیم، بعد باید بپردازیم ببینیم که جامعه چگونه باید باشد تا دارای ولایت باشد.

هیچ مانعی ندارد؛ مانعی ندارد، یعنی ممکن است، منظوم این است؛ نه اینکه اشکالی ندارد، خیلی اشکال دارد، اما هیچ مانعی ندارد که بتوانیم فرض کنیم یک انسان دارای ولایت را در یک جامعه بی‌ولایت. آیا این انسان مسئولیتش تمام شده است؟ همین که خود او دارای ولایت است، ولو در جامعه محروم و عاری از ولایت زندگی می‌کند، این زندگی، یک زندگی مطلوب است؟ و آیا اگر کسی خودش دارای ولایت بود، اما در یک جامعه‌ای زندگی کرد که آن جامعه بی‌ولایت است، و او در مقابل بی‌ولایتی جامعه مسئولیت احساس نکرد، همین عدم احساس مسئولیت، ولایت





خود او را هم مصدوم و خراب نمی‌کند؟ این‌ها یک تیت‌رهای است که شما مردِ مسلمان، زنِ مسلمان، مخصوصاً جوانِ مسلمان باید رویش فکر کنید. ممکن است بنده آن قدر فرصت و مجال نداشته باشم که هر تک‌تکِ این‌ها را برایتان شرح بدهم، و اگر بخواهم هر تک‌تکِ این‌ها را برای شما شرح بدهم تا اینکه همه افرادی که این‌جا هستند، مطلب را درست بفهمند، این لازم دارد که هر یکی از این تیت‌رها را یک روز مثلاً بحث کنیم، و من وقتم این قدر نیست.

مسئله این است که اولاً ببینیم یک انسان دارای ولایت، چگونه انسانی است؟ من چه جور باشم، دارای ولایت؟ چه جور باشم، دارای ولایت نیستم؟ این یکی؛ ثانیاً ببینیم چگونه باشیم ما، جامعه، هیئت اجتماعی انسان‌هایی که یک‌جا جمع شدند، تا دارای ولایت باشیم و چگونه دارای ولایت نخواهیم بود؟ در چه صورتی یک جامعه، جامعه ولیّ و متولیّ و موالی است، به صورتی که اسلام دستور داده و در چه صورتی و در چه شرایطی از ولایت محروم است، آن ولایتی که اسلام گفته.

... مسئله سوم، آیا یک انسانی که دارای ولایت است، تکلیف خودش با ولایت داشتن شخص خودش تمام شده دیگر؟ تکلیف ندارد که جامعه دارای ولایت بسازد؟ این هم یک مسئله.

مسئله چهارم اینکه اگر یک آدمی خودش دارای ولایت بود، در یک جامعه محروم از ولایت زندگی می‌کرد و احساس تکلیفی نمی‌کرد که جامعه را دارای ولایت بکند، آیا این احساس تکلیف نکردن، ولایت خود او را مخدوش نخواهد کرد؟ همین‌که در فکر نیست که دیگران را هم دارای ولایت درست کند، همین به فکر نبودن، آیا خود این، ولایت او را ضعیف





نکرده، مخدوش نکرده، خراب نکرده؟ این هم یک مسئله دیگر است. این مسائل را باید بحث کنیم. حالا من یکی، دوتا از این‌ها را مطرح می‌کنم، بحث می‌کنم، صحبت می‌کنم. البته وقتی که این بحث شد، آن وقت مقایسه کنید در ذهن خودتان این معنای مترقی عالی جالب خردپسند قرآن فرموده حدیث گفته ولایت را، با آن معنایی که آدم تنبلی از کار بگریز راحت طلب سهل‌گرای سهولت طلب، برای ولایت پیش خودش تصوّر می‌کند.

خصوصیات انسان ولایتمدار

عده‌ای خیال می‌کنند که دارای ولایت بودن یک آدم به این است که آدم فقط در مجالس اهل بیت علیهم‌السلام گریه کند. خیال می‌کنند که دارای ولایت بودن به این است که وقتی اسم اهل بیت علیهم‌السلام می‌آید، پشت سرش حتماً «علیهم‌السلام» را بگوید؛ فقط همین و بس. خیال می‌کنند که دارای ولایت بودن به این است که محبت اهل بیت علیهم‌السلام در دل انسان باشد، همین و بس. بله، محبت اهل بیت علیهم‌السلام را داشتن، واجب و فرض است. نام این بزرگواران را با عظمت بردن، بسیار جالب و لازم است. به نام این‌ها مجلس به پا کردن و از عزا و شادی آنها درس گرفتن، عزای آن‌ها را گفتن، شادی آن‌ها را گفتن، گریستن بر بزرگواری‌های آن‌ها، بر شهامت‌های آن‌ها، بر مظلومیت‌های آن‌ها، همه این‌ها لازم است، اما همه این‌ها ولایت نیست؛ ولایت از این بالاتر است. آنی که در مجلس سیدالشهدا صلوات الله وسلامه علیه می‌نشیند و اشک می‌ریزد، کار خوبی می‌کند که اشک می‌ریزد، اما کار بدی می‌کند که اشک ریختن را کافی می‌داند برای دارا بودن ولایت.

درست بفهمید چه می‌گوییم. آن کسانی که ذهنشان تحت تأثیر تلقینات





و القائنات مغرضانه یا جاهلانه بعضی از دست‌های مزدور و مغرض است، درست دقت کنند. گفته نشود که با گریستن بر سیدالشهدا کسی مخالف است، نه. اگر هم کسی مخالف باشد، ما مخالف نیستیم، ما طرفداریم. ما می‌گوییم که گریستن بر امام حسین صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه گاهی می‌تواند یک ملت را نجات بدهد...

آن ولایتی که انسان را به بهشت می‌برد، این نیست. البته گریه کردن بر امام حسین یکی از گوشه‌ها، شعبه‌ها، بخش‌های بسیار دور اصل بسیار مهم ولایت، می‌تواند به حساب بیاید. یک عده‌ای واقعاً از روی جهالت و ان‌شاء‌الله از روی جهالت، نه از روی غرض، این مسائل را مطرح می‌کنند. مسئله گریه را، مسئله عرض کنم که دشمنی‌های زبانی با دشمن‌های اهل بیت علیهم‌السلام را، نه دشمنی‌های فکری، مسائلی از این قبیل را مطرح می‌کنند، مسائل سطحی باب ولایت و تشیع را مطرح می‌کنند و منحصر می‌کنند ولایت را به این‌ها، و شگفتا که ولایت‌فهم‌ها و ولایت‌شناس‌ها و ولایت‌دارها را با همین حربه می‌کوبند؛ این خیلی خوشمزه است. منحصر می‌کنند ولایت را در یک نطاق و محدوده تنگ و کوچکی که شایسته این اصل مهم اسلامی نیست.

ولایت در یک انسان، به معنای وابستگی فکری و عملی هر چه بیشتر و روزافزون تر با ولی است. ولی را پیدا کن، ولی خدا را بشناس، آن کسی که او ولی حقانی جامعه اسلامی است، او را مشخص کن، بعد از آنی که مشخص کردی، شخصاً از لحاظ فکر، از لحاظ عمل، از لحاظ روحیات، از لحاظ راه و رسم و روش، خودت را به او متصل کن، مرتبط کن، دنبالش راه بیفت، حرکت بکن. اگر تلاشی تو تلاشی او، جهادی تو جهادی او، دوستی تو دوستی





او، دشمنی تو دشمنی او، جبهه بندی های تو جبهه بندی های او باشد؛ تو دارای ولایتی. دو کلمه و آسان. فهمیدید که چه گفتم؟ آدم دارای ولایت این است؛ ولی را بشناسد، فکر ولی را بداند، با ولی همفکر بشود، عمل ولی را بشناسد، با ولی هم عمل بشود، دنبال او راه بیفتد، خودش را فکراً و عملاً پیوسته با ولی کند، این با ولایت است.

کدام حاضرید دست بلند کنید بگویید من دارای ولایتیم، مرد و مردانه؟ و کدام حاضریم مرد و مردانه، اعتراف کنیم که ولایت کامل نداشتیم؟ ولایت را منحصر کردیم فقط در اینکه در دلمان مهر علی بن ابی طالب است و یک قطره اشک هم برای امیرالمؤمنین می ریزیم، ولو اینکه عمل مان ضد عمل علی است، فکر و اندیشه مان ضد فکر و اندیشه علی است. ما اسم این را گذاشتیم ولایت؟ برای خودمان یک افسانه ای، یک اسطوره ای، یک خرافه ای درست کردیم و دل خودمان را به آن خوش کردیم، خودمان را دانستیم از جمله موالی علی بن ابی طالب (علیه السلام) و دارای ولایت، و خوشحال که تمام آنچه برای موالی علی بن ابی طالب هست، برای خودمان آن ها را مسلم و قطعی می دانیم. این خیلی جفاست، این خیلی ظلم است به حق علی بن ابی طالب. این خیلی ظلم است به حق اسلام، چون ولایت برای اسلام است و این خیلی ظلم است در حق این اصل بزرگ، اصل ولایت. حاضر هم نیستیم ولایت را بفهمیم.

اینی که امام صادق صلوات الله وسلامه علیه موالیان خود را، آن کسانی که دارای ولایتند، قدرشان را می شناسد، برایشان احترام قائل می شود، ولایت را با عمل می داند، می گوید: آن کسی که دارای عمل است، ولی ما اوست؛ آن کسی که دارای عمل نیست، عدو ما اوست؛ این بر همین اساس است.





چون ولایت را امام صادق آن جویری معنا می‌کند، چون ولایت در فرهنگ امام صادق فرق دارد با ولایت در فرهنگ آن جاهل یا مغرضی که به نام امام صادق دارد زندگی می‌کند. باهم تفاوت دارند این‌ها. چرا بنده و شما نفهمیم معنای ولایت را؟ چرا عمیقانه درک نکنیم این اصل اسلامی را تا باز هرچه بیشتر در رکود و جمود و خمود و عقب‌ماندگی و دوری از اسلام و دوری از دنیا و آخرت نمانیم، چرا؟ می‌ترسم خودمان را به امید بهشت، عمری در دوزخ دنیا نگه داریم، و آن وقتی که جان می‌دهیم که وقت مجسم شدن آرزوها و آمال دور و دراز ماست، آن جا هم از بهشت خبری نباشد؛ چقدر مایه حسرت است. ولایت یک انسان، پیوستگی و وابستگی مطلق اوست به ولی؛ باید وابسته و پیوسته باشد، این یک.

خصوصیات جامعه ولایت‌مدار

و اما ولایت یک جامعه به چیست؟ ولایت یک جامعه به این است که ولی در آن جامعه، اولاً مشخص باشد، بدانند که این است ولی، این یک؛ ثانیاً منشأ و الهام‌بخش همه نیروها، نشاط‌ها، فعالیت‌های آن جامعه باشد. قطبی باشد که همه جوی‌ها و سرچشمه‌ها از او سرازیر می‌شود. مرکزی باشد که همه فرمان‌ها را او می‌دهد و همه قانون‌ها را او اجرا می‌کند. نقطه‌ای باشد که همه رشته‌ها و نخ‌ها به آن جا برگردد، همه به او نگاه کنند، همه دنبال او بروند. موتور زندگی را او روشن بکند در این جامعه، راننده و پیش‌قراول کاروان زندگی در جامعه، او باشد. این جامعه، جامعه دارای ولایت است.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) بعد از پیغمبر، بیست و پنج سال زمام اجتماع را در دست نداشت. جامعه اسلامی بعد از پیغمبر، بیست و پنج سال دارای ولایت





نبود؛ تمام شد رفت. در آن جامعه، سلمان شخصاً دارای ولایت بود، ابی ذر شخصاً دارای ولایت بود، مقداد شخصاً دارای ولایت بود، آن دیگری شخصاً دارای ولایت بود، اما جامعه اسلامی چطور؟ جامعه اسلامی بعد از پیغمبر، بیست و پنج سال دارای ولایت نبود. بعد امیرالمؤمنین رسید به حکومت، جامعه اسلامی شد دارای ولایت. چقدرش؟ همان قدری که علی در آن قدر، در آن بخش، در آن قسمت، منشأ و الهام بخش و بستر فرمان ها و مقررات و معرفت ها و شناخت ها بود. ولایت یک اجتماع به این است. هروقتی که امام در جامعه حکومت می کند، آن وقتی که امام منشأ امر و نهی در جامعه می شود، آن وقتی که همه رشته ها از امام ناشی می شود، آن وقتی که امام دارد عملاً جامعه را اداره می کند، آن وقتی که پرچم جنگ را امام می بندد، آن وقتی که فرمان حمله را امام می دهد، آن وقتی که قرارداد صلح را امام می نویسد، آن وقت جامعه، جامعه دارای ولایت است؛ و در غیر این صورت، جامعه دارای ولایت نیست. این هم جامعه دارای ولایت.

تکلیف انسان ولایتمدار

حالا اگر ولایت دارید، شکر خدا بکنید؛ اگر ندارید، دنبالش راه بیفتید. اگر این چنین نعمتی بر سر شما هست، خدا را شکر کنید. بزرگ تر از نعمت ولایت، نعمتی نیست. تشریح می کنم حالا برایتان که چطور بزرگ تر از ولایت نعمتی نیست. اگر ندارید، دنبالش راه بیفتید، تأمین کنید ولایت را در شخص خودتان و در جامعه بشری. سعی کنید که علی وار زندگی کنید، سعی کنیم که دنبال علی راه بیفتیم، سعی کنیم که میان خودمان و علی که ولی خداست، پیوند برقرار کنیم. این ها کوشش دارد، تلاش دارد، مجاهدت دارد، خون دل خوردن دارد. و بگویم به شما که ائمه هدی علیهم السلام





بعد از شهادت امیرالمؤمنین، یک سره در راه ولایت کوشیده‌اند، یک سره. تمام تلاش ائمه برای این بوده که ولایت را زنده کنند. جامعه اسلامی را احیا کنند، این نهالی را که به نام انسان در این مزرع، در این باغستان، در این نهالستان غرس شده، با آب گوارای جان بخش حیات آفرین ولایت، زنده و سرسبز و بالنده کنند. این تلاش ائمه بوده، از راهش، با شکل لازم. برای ولایت یک جامعه تلاش کردن، معنایش این نیست که بنشینیم مدام چانه بجنبانیم و مدام لق دهنی کنیم و فحش به زید و عمرو بدهیم، به این و آن. با این کارها ولایت درست نمی‌شود، با این کارها از ولایت دورتر می‌افتیم. **راهش این است که تلاش کنیم برای قدرت دادن به ولی اسلام**، به ولی‌ای که خدا گفته. دیروز معین کردم که ولی‌ای که خدا گفته، چه جوری است. دیروز گفتم یک ولی را خدا با نام می‌گوید، یک ولی را خدا با نشان می‌گوید. یک وقت هست علی بن ابی طالب علیه السلام حسن بن علی علیه السلام حسین بن علی علیه السلام تا آخر ائمه، به نام و خصوصیات مشخص می‌شوند؛ یک وقت هست که نه، با نام مشخص نمی‌شوند، خود آن ولی‌ای که با نام مشخص شده است، می‌گوید: «فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالِفًا عَلَى هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ»، این جوری مشخص می‌کند. ولی، ولی است؛ این هم از طرف خداست، آن هم از طرف خداست. منتها او را با اسم معین کرده‌اند، این را با اسم معین نکرده‌اند، این را خصوصیاتش را گفته‌اند. شما خودت حساب کردی، اندازه کردی، قواره گرفتی، الگو را گذاشتی، دیدی درآمد حضرت آیت‌الله العظمی آقای بروجردی مثلاً. توجه کردید؟ وقتی که انسان بنا داشت که قوانین اسلامی و مقررات الهی را در جامعه، به صورتی که ولایت حکم می‌کند، زنده و احیا





بکند، آن وقت می‌گردد راهش را پیدا می‌کند. می‌گردد، روش‌ها و شیوه‌هایی که دنیا بر دوش انسان و برگردن انسان می‌گذارد، آن‌ها را یاد می‌گیرد. حالا ما بحث در شیوه‌ها و روش‌ها نداریم، اصلش را بحث می‌کنیم.

ثمرات و نتایج جامعه ولایتمدار

آن وقت اگر جامعه‌ای دارای ولایت شد، چه می‌شود؟ خوب است در یک کلمه بگوییم: مرده‌ای است که دارای جان خواهد شد. همین یک کلمه کافی است. یک مرده را شما در نظر بگیرید، این بی‌جان افتاده آن‌جا. مغز دارد، کار نمی‌کند. چشم دارد، نمی‌بیند. دهان دارد، غذا را هضم و بلع نمی‌کند. معده و کبد و جهاز هاضمه دارد، اما غذا را جذب نمی‌کند. رگ دارد، خون در آن نمی‌گردد؛ خون دارد و در آن نمی‌گردد، چرا؟ چون جان ندارد. دست دارد، اما همین مورچه ریز را هم از خودش دفع نمی‌کند. پا دارد، حاضر نیست از آفتاب به سایه برود، نمی‌تواند. یک مرده دیگر، یک مرده. جان که دمیده شد، مغز کار می‌کند، اعصاب کار می‌کند، دست می‌گیرد، دهان می‌خورد، معده هضم می‌کند، دستگاه گوارش جذب می‌کند، خون می‌چرخد و می‌گردد، نیرو را به همه بدن می‌رساند، بدن را گرم می‌کند، او را در تلاش می‌اندازد، راه می‌رود، دشمن را می‌کوبد، دوستی‌ها را جلب می‌کند، خود را هرچه بیشتر کامل‌تر و آبادتر می‌کند.

این مثل را در مقام فهمیدن اهمیت ولایت در یک جامعه، بگذارید مقابل چشمتان. پیکر مرده انسان را بردار، یک جامعه انسانی را بگذار سر جایش؛ روح را بردار، ولایت را بگذار سر جایش. جامعه‌ای که ولایت ندارد، استعدادها در این جامعه هست، اما یا خنثی می‌شود، به هدر می‌رود، نابود می‌شود، هرز می‌شود یا بدتر، به زیان انسان به‌کار می‌افتد. مغز دارد و





می‌اندیشد، اما می‌اندیشد برای فسادآفرینی، می‌اندیشد برای انسان‌کشی، می‌اندیشد برای عالم سوزی، می‌اندیشد در راه بدبخت کردن انسان‌ها، می‌اندیشد برای محکم کردن پایه‌های استثمار و ظلم و استبداد. چشم دارد انسان، اما آنچه باید ببیند، نمی‌بیند، و آنچه باید نبیند، می‌بیند. گوش دارد، اما سخن حق را نمی‌شنود، اعصاب، سخن حق را به مغز نمی‌رساند. مغز فرمانی برطبق حق به جوارح و اعضا نمی‌دهد. جوارح و اعضا عملی برطبق حق در عالم انجام نمی‌دهند. شرایط عالم اجازه کار برطبق حق به انسان نمی‌دهند. این جامعه بی‌ولایت است...

جامعه دارای ولایت، جامعه‌ای می‌شود که تمام استعدادهای انسانی را رشد می‌دهد. همه چیزهایی که برای کمال و تعالی انسان، خدا به او داده، این‌ها را بارور می‌کند. نهال انسانی را بالنده می‌سازد. انسان‌ها را به تکامل می‌رساند. انسانیت‌ها را تقویت می‌کند. در این جامعه، ولی یعنی حاکم، همان کسی که همه سر رشته‌ها به او برمی‌گردد، جامعه را از لحاظ مشی عمومی، در راه خدا و دارای ذکر خدا می‌کند. از لحاظ ثروت، تقسیم عادلانه ثروت به وجود می‌آورد. سعی می‌کند نیکی‌ها را اشاعه بدهد، سعی می‌کند بدی‌ها را محو و ریشه‌سوز کند.

«الَّذِينَ إِن مَّكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ»^۱، آیه قرآن است؛ آن کسانی که اگر در زمین متمکّن‌شان سازیم، «أَقَامُوا الصَّلَاةَ»، ذکر خدا، نماز سمبلی برای ذکر خدا و توجه و جهت‌گیری خدایی یک جامعه، «أَقَامُوا الصَّلَاةَ» نماز را به‌پای می‌دارند، به‌سوی خدا می‌روند، جهت‌گیری‌شان را برطبق جهت‌گیری خدا فرموده و خداستور داده قرار می‌دهند. «وَأَتُوا الزَّكَاةَ»، تقسیم عادلانه ثروت، زکات می‌دهند. به احتمالی و به گمانی که در ذهن من است، زکات در قرآن

۱. سوره مبارکه حج، آیه ۴۱.





دامنه‌اش خیلی وسیع‌تر است از آنچه که در ذهن‌ها وجود دارد. احتمال می‌دهم من، البته این احتمال است‌ها، هنوز یقین هم درست ندارم خودم، شما هم به عنوان یک مطلب یقینی تلقی نکنید این را، احتمال می‌دهم که اصطلاح زکات در قرآن، شامل همه انفاقات و صدقات مالی باشد. قرائنی هم البته پیدا کردم، نه به قدری که یقین کنم به این مطلب و به طور قاطع بگویم. به هر حال یک چنین احتمالی در ذهنم است.

«اتُوا الزَّكَاةَ» و به طور کلی، مسلّم به معنای این است که تعدیلی در ثروت ایجاد می‌کنند، با توجه به روایاتی که در باب زکات هست که می‌گوید زکات موجب تعدیل ثروت است. «وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ»، اشاعه نیکی‌ها، گستردن کارهای خوب، «وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ»، ریشه‌کن کردن منکرها. ما خیال می‌کنیم امر به معروف و نهی از منکر به معنای این است که بنده، به جناب‌عالی امر کنم که شما فلان کار بد را انجام ندهید، فلان کار خوب را انجام بدهید. فقط همین امر کردن و گفتن. در حالی که امر کردن و گفتن، یکی از جلوه‌های امر به معروف و نهی از منکر است. به امیرالمؤمنین گفتند که با معاویه چرا می‌جنگی؟ حدیثش مفصل است نمی‌خوانم. گفت برای خاطر اینکه امر به معروف و نهی از منکر واجب است. خوب گوش بدهید، استنتاج کنید. آقا در جنگ صفین با معاویه چه کار داری آخر؟ برو طرف کوفه، آن هم برو طرف شام. فرمود که خدا امر به معروف و نهی از منکر را واجب کرده است. امام حسین از مدینه بلند می‌شود، آقا کجا می‌روی؟ «أُرِيدُ أَنْ أَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَنْهِيَ عَنِ الْمُنْكَرِ» می‌خواهم امر به معروف و نهی از منکر کنم. ببینید چقدر دایره و دامنه وسیع و چقدر از نظر ما کوچک و ضیق و تنگ است. به هر حال وقتی که ولایت در جامعه‌ای بود، این‌ها هم انجام





می‌گیرد، اقامه صلاه، ایتای زکات، امر به معروف، نهی از منکر و خلاصه، پیکر بی‌جانی، جان و روح و حیات می‌یابد.

نگاهی گذرا به مبحث بیست و سوم

دایره‌ی معنایی ولایت بسیار وسیع و گسترده است و نباید آن را به محبت صرف محدود کرد. انسان ولایتمدار علاوه بر صفای باطنی و داشتن محبت، باید ولی را بشناسد و در فکر و عمل پیوسته و وابسته به ولی بوده و تبعیت تمام و کمال از امام نماید؛ به گونه‌ای که تمام جهت‌گیری‌ها و اقدامات وی در راستای امر امام صرف گردد. یکی از این تعهدات، تلاش برای قدرت دادن در جامعه به امام و ولی اسلامی است. هر گاه در جامعه ولی مشخص شد و قدرت گرفت و مصدر و الهام بخش همه‌ی نشاط‌ها و فعالیت‌های زندگی گردید، جامعه نیز ولایتمدار خواهد شد. با تحقق جامعه‌ی ولایتمدار، آثار و نتایج فراوانی حاصل می‌گردد، برای نمونه می‌توان به یاد خدا (نماز)، تقسیم عادلانه ثروت (زکات)، اشاعه‌ی نیکی‌ها (امر به معروف) و ریشه‌کن ساختن بدی‌ها و نابسامانی‌ها (نهی از منکر) اشاره کرد.





مبحث بیست و چهارم:

در پیرامون ولایت (۱)

دوشنبه، ۲۲/۰۷/۱۳۵۳

۲۷ رمضان المبارک ۱۳۹۴ قمری



سؤالات

- ۱- آیا با صرف وجود قانون الهی می توان جامعه را اداره کرد؟
- ۲- با توجه به عقیده‌ی منصوب بودن اهل بیت علیهم السلام، چرا خداوند برای معرفی جانشینان پیامبر ملاک‌ها و معیارها را مطرح می کند؟
- ۳- چرا ولایت امر در اختیار خدا و برای خداست؟





بسم الله الرحمن الرحيم

إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ
هُم رَاكِعُونَ (۵۵)

سوره مبارکه مائده

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ
تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا (۵۸)
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ
فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ
خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا (۵۹) أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ وَمَا
أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ وَ
يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا (۶۰)

سوره مبارکه نساء

مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَمَنْ تَوَلَّىٰ فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا (۸۰)

سوره مبارکه نساء

وَلَهُ مَا سَكَنَ فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (۱۳) قُلْ أَعِيزَ اللَّهُ أَتَّخِذُ وَلِيًّا
فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ يُطْعَمُ وَلَا يُطْعَمُ قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ أَوَّلَ مَنْ
أَسْلَمَ وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۱۴)

سوره مبارکه انعام

مطلبی که امروز در دنباله بحث‌های گذشته، در نظر گرفتیم که مطرح
بشود، بیان چند مسئله از مسائلی است که در پیرامون مسئله ولایت، به این
مسائل برخورد می‌کنیم...





ولی جامعه اسلامی

یکی این است که حُب، شما ثابت کردید از روی قرآن که حفظ پیوستگی‌های داخلی و نفی وابستگی‌های خارجی ... متوقف است بر اینکه یک مرکزیتی، يك قدرت متمرکزی در جامعه اسلامی وجود داشته باشد تا همه نشاط‌ها و فعالیت‌ها و همه جهت‌گیری‌ها و موضع‌گیری‌های قطب‌ها و جناح‌های مختلف این جامعه را، او رهبری و اداره کند؛ و اسم این ولی است. ولی با تشدید یاء، یعنی فرمانروا؛ یعنی آن‌کسی که همه نیروها از او باید الهام بگیرد و همه کارها به او باید برگردد و خلاصه، آن‌کسی که مدیریت جامعه اسلامی، هم از جنبه فکری و هم از جنبه عملی با اوست، این اسمش ولی است. این‌ها را از قرآن ثابت کردیم. حالا بفرمایید بینیم که ولی جامعه اسلامی کیست؟ آیا ما یک حرف خلاصه‌ای در این باب داریم که اگر به ما گفتند که بسیار خوب، حالا می‌خواهیم بشناسیم ولی را؛ چه کسی ولی می‌تواند باشد؟ ...

«الله» ولی حقیقی جامعه اسلامی

قرآن پاسخش در این جا يك کلمه است، می‌گوید آن‌کسی که **ولی واقعی** جامعه اسلامی است، او خداست. **حاکم در جامعه اسلامی، جز خدای متعال، کسی دیگری نیست.** این مطلبی است که توحید هم همین را به ما می‌گفت، نبوت هم همین اصل را برای ما مسلم می‌کرد، حالا می‌بینید که ولایت هم این مطلب را به ما می‌گوید. این جا این جمله را به اشاره عرض کنم و بگذرم؛ همیشه باید اصول یک مکتب و یک مسلک همین جور باشد که هر یک از اصل‌ها، نتیجه‌ای بدهد که اصل‌های دیگر آن نتیجه را می‌دهد...





بنابراین آن کسی که در جامعه اسلامی، حق امر و نهی و فرمان و حق اجرای اوامر و حق فرمان دادن و معین کردن خط مشی جامعه و خلاصه، حق تحکیم در همه خصوصیات زندگی انسان ها دارد، خداست، «وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ»^۱. بنده آیاتی که تعبیر ولّی و اولیا داشت، در قرآن تتبع کردم و همه را تقریباً یک مطالعه اجمالی کردم، دیدم این تعبیر که خدا ولّی جامعه اسلامی است، مؤمنین جز خدا ولّی و یاوری ندارند، خدا حاکم همه امور بشر باید باشد، این یک مسئله ای است که در قرآن جزو مسلمات است. البته توجه دارند برادرها، لکن در عین حال خوب است که توجه بدهم من برای بعضی که ممکن است در ذهنشان مطلب مخلوط بشود؛ صحبت سر سلطه تکوینی پروردگار نیست؛ آن به جای خود محفوظ، معلوم است که خدای متعال گردش زمین و آسمان را به اراده قاهره خویش تنظیم می کند. صحبت سر این است که قوانین زندگی انسان ها و روابط فردی و اجتماعی جامعه بشر هم باید از خدا الهام بگیرد؛ یعنی حاکم و فرمانروای قانونی، در جامعه الهی اسلامی قرآنی و ظلّ نظام اسلامی، که ما تعبیر می کنیم از آن همیشه به نظام علوی، و این تعبیری است که دلم می خواهد در ذهن ها بماند؛ نظام علوی...

ولایت پیامبر ﷺ، جلوه ی عینی ولایت الله

خُب، این جا می رسیم به یک مطلب دیگری؛ آقا، یعنی چه حاکم خداست؟ خدای متعال که با مردم روبه رو نمی شود تا امر و نهی بکند، انسان ها احتیاج دارند که یک انسانی بر آن ها حکومت بکند، یک انسانی لازم است که سر رشته کار انسان ها را به دست بگیرد. اینکه می گویم یک

۱. سوره مبارکه آل عمران، آیه ۶۸





انسانی، روی یک آن تکیه ندارم، رهبری دسته جمعی را نمی خواهم نفی کنم، نه؛ انسان لازم است که سر رشته کار انسان ها را به دست بگیرد؛ و الا اگر چنانچه در میان جامعه انسانی و بشری، فقط قانون باشد، ولو آن قانون از طرف خدا باشد، امیری نباشد به تعبیر امیر المؤمنین علیه السلام که حالا عرض می کنم، فرمانروایی نباشد، یا يك هيئتی نباشد که فرمانروایی بکند، خلاصه ناظر بر اجرای قانون اگر در جامعه بشری نباشد، انتظام جامعه بشری باز هم به هم خورده است. این انسان چه کسی باشد؟

آن انسانی یا انسان هایی که قرار است بر بشر و جامعه بشری، عملاً فرمانروایی بکنند، عملاً ولی جامعه باشند، عملاً ولایت جامعه را به عهده بگیرند، این ها چه کسانی باشند؟ پاسخ مکتب های گوناگون به این سؤال، گوناگون بوده. پاسخ واقعیت های تاریخی هم به این سؤال گوناگون بوده. یک عده ای گفته اند: اَلْمَلِكُ لِمَنْ غَلَبَ؛ هر کسی غالب شد، یعنی حکومت جنگل. يك عده ای گفته اند هر کسی که دارای تدبیر بیشتری. یک عده ای گفته اند هر کسی که از طرف مردم مورد قبول باشد. یک عده ای گفته اند هر کسی که از آن دودمان چنین و چنان باشد. یک عده ای سخنان دیگری گفته اند، منطق ها و منشأها و سلیقه های دیگری ابراز کرده اند.

پاسخ دین و مکتب دین به این سؤال، این است که **﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ﴾**؛ آن کسی که عملاً در جامعه، زمام فرمان را و امر و نهی را به دست می گیرد از سوی پروردگار عالم، رسول اوست. لذا در جامعه ای، وقتی که پیامبری آمد، معنی ندارد که با بودن پیغمبر، حاکم دیگری به جز پیغمبر بر مردم حکومت بکند. پیغمبر یعنی همان کسی که باید زمام قدرت را در جامعه به دست بگیرد، حاکم باشد.

۱. سوره مبارکه مائده، آیه ۵۵.





«مؤمنان راستین» جانشینان پیامبر

وقتی که پیغمبر از دنیا رفت، تکلیف چیست؟ وقتی که پیغمبر خدا مثل همه انسان‌های دیگر از دنیا رفت و جان به جان آفرین تسلیم کرد، آنجا چه کار کنیم؟ باز آیه قرآن پاسخ می‌دهد به این مطلب؛ «وَالَّذِينَ آمَنُوا» مؤمنان ولیّ شما هستند. کدام مؤمنان؟ هرکه به مکتب دین ایمان آورد، او ولیّ و حاکم جامعه اسلامی است؟ خُب، اینکه لازم می‌آید که به عدد همه نفوس مؤمن، حاکم داشته باشیم! چه کار کنیم در این جا؟

مؤمنانی که نشانه خاصی دارند. پیداست که آیه قرآن ضمن اینکه می‌خواهد یک کسی را معین بکند، می‌خواهد يك انسان معلوم مشخصی را، رویش انگشت بگذارد، بگوید حاکم شما این است؛ ضمناً می‌خواهد معیار را هم به دست بدهد. دقت کنید! می‌خواهد آن انسانی که در نظر شارع و قانون‌گذار اسلام مشخص است، او را می‌خواهد بر مردم حکومت بدهد، اما در ضمن، معیار را هم می‌خواهد بگوید، علت اینکه ما گفتیم حاکم شما این باشد، معیار این است. این است علت انتخاب او از طرف پروردگار، یا انتصاب او از طرف پروردگار؛ لذا می‌گوید «وَالَّذِينَ آمَنُوا» آن کسانی که ایمان آورده‌اند، ایمان درست آورده‌اند، که لازمه اطلاق «آمنوا» این است که ایمان درست مراد باشد، نه ایمان‌های ظاهری. آن کسانی که در طول زندگی خود نشان دادند که ایمان آوردند، آن کسانی که با عمل خود، ایمانشان را امضا کردند؛ پس «الَّذِينَ آمَنُوا»، شرط اول این است که واقعاً مؤمن باشند. شرایط دیگری هم دارد، «الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ» آن مؤمنینی که نماز را اقامه می‌کنند، نه اینکه نماز می‌خوانند. نماز خواندن يك چیز است، نماز را به پاداشتن یک چیز دیگر است. اگر می‌خواستند بگویند نماز می‌خوانند،





می توانستند بگویند یُصَلُّوْنَ؛ تعبیری است هم کوتاه تر، هم موجز تر. اقامه صلاه در يك جامعه، معنایش این است که روح نماز در جامعه زنده بشود، جامعه جامعه نمازخوان بشود؛ و می دانید که جامعه نمازخوان، یعنی آن جامعه ای که در تمام گوشه و کنارهایش، ذکر خدا و یاد خدا، به طور کامل موج می زند و می دانید که جامعه ای که ذکر خدا و یاد خدا در آن موج بزند، در این جامعه هیچ فاجعه ای انجام نمی گیرد، هیچ جنایتی، هیچ خیانتی، هیچ لگدی به ارزش های انسانی در این جامعه انجام نمی گیرد. آن جامعه ای که در آن ذکر خدا موج می زند، مردم متذکر خدا هستند، جهت گیری، جهت گیری خدایی است، در این جامعه، همه کار مردم، برای خدا انجام می گیرد.

علت دزدی ها، علت زبونی ها، علت ظلم ها، علت تن به ظلم دادن ها. از دو طرف. علت تعدی هایی که انجام می گیرد، همچنین علت تن به تعدی دادن هایی که انجام می گیرد، تماماً دوری از یاد خدا و ذکر خداست ...

مؤمنی که در جامعه اقامه صلاه کند؛ جهت جامعه را به سوی خدا قرار بدهد، ذکر الهی را در جامعه رایج و مستقر کند. «الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ». به این جا هم خاتمه پیدا نمی کند ولی، «وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ» تقسیم عادلانه ثروت بکنند، زکات بدهند، اهل انفاق در راه خدا باشند، دنبالش می گوید «وَهُمْ رَاكِعُونَ» درحالی که راکع هستند زکات را بدهند. این اشاره به يك مورد و يك داستان خاص است. شنیده ام، بلام آن حرفی را که بعضی از مفسرین دیگر گفته اند، گفته اند که «وَهُمْ رَاكِعُونَ»، معنایش این است که این ها همیشه در حال رکوع باشند، و اشاره به قضیه خاصی نیست. اما روح عربیت و عربی دانی این احتمال را نفی می کند، «وَهُمْ رَاكِعُونَ»





یعنی در حال رکوع زکات می‌دهند. این هم مؤید همان مطلبی است که دیروز عرض کردم، که به احتمالی به ذهن من می‌آید؛ که گمان می‌کنم زکات مطلق انفاقات است؛ چون انگشتی که امیرالمؤمنین در حال رکوع داد، زکات اصطلاحی نبود، انفاقی بود در راه خدا، و اطلاق زکات شده، «يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاصِعُونَ» یعنی يك انسان، آن قدر دل بسته به مساوات باشد، به قدری علاقه‌مند به انفاق باشد، به قدری برایش دیدن فقر و فقیر دردآور باشد که صبر نکند نمازش تمام بشود، این سائل برود، فقیر دیگری بیاید. انگشت تنها و منحصر خودش را ندهد، بگوید می‌گذارم بعد می‌دهم. به قدری جاذبه این انسان زیاد است برای انفاق، آن قدر این آدم محو در راه انجام این تکلیف است که امان ندارد که صبر کند، مجال ندارد که تحمل کند. فقری دیده، فقری دیده، جلوهای دیده که خدا آن جلوه را دوست نمی‌دارد، او هم دوست نمی‌دارد، لذا چیزی هم ندارد جز انگشت؛ در حال نماز، درمی‌آورد می‌دهد به سائل.

این اشاره به يك ماجرای مخصوص و مشخصی است در تاریخ که این را امیرالمؤمنین (علیه السلام) به وجود آورده این ماجرا را؛ یعنی این بزرگوار در حال نماز بوده، فقری آمده و این بزرگوار انفاق کرده، آیه نازل شده است. پس همان طوری که ملاحظه می‌کنید، آیه دارد به طور اشاره‌ای علی بن ابی طالب (علیه السلام) را به عنوان ولی امر معین می‌کند؛ ولی نه به صورت معین کردن زورگویان تاریخ، که وقتی معاویه مثلاً، فرض کنید می‌خواهد برای خودش جانشین معین بکند، می‌گوید این پسر جانشین من است، فرزند من که هست، باید که به این مقام، او بعد از من برسد. اما خدای متعال این جور برای پیغمبر جانشین معین نمی‌کند؛ می‌گوید که





علی بن ابی طالب باید بعد از پیغمبر به حکومت برسد، چون ملاک حکومت در او هست به نحو نشدید... این آیه قرآن است. بنابراین در اسلام، ولی امر آن کسی است که فرستاده خداست، آن کسی است که خود خدا او را معین می‌کند؛ چون فرض این است که هیچ انسانی به حسب طبیعت خلقت و آفرینشش، حق تحکم بر انسان‌های دیگر را ندارد.

تنها کسی که حق تحکم دارد، خداست و چون خدا حق تحکم دارد، خدا می‌تواند طبق مصلحت انسان‌ها، این حق را به هر که بخواهد، بدهد و می‌دانیم که کار خدا، بیرون از مصلحت نیست، دیکتاتوری نیست، قلدری و زورگویی نیست کار خدا، طبق مصلحت انسان‌هاست...

آنچه که در اسلام تکیه روی آن شده، این است که زمام امر مردم، دست آن کسانی نیفتد که انسان‌ها را به دوزخ می‌کشانند. مگر تاریخ نشان نداد این مطلب را به ما؟ مگر ندیدیم که با جامعه اسلامی، اندکی بعد از صدر مشعشع آغاز اسلام، چه کردند و چه شد؟ و چه بر سر این جامعه آمد؟ ... لذا بود که در قرن‌های دوم و سوم هجری تقریباً، آدم وقتی به تاریخ نگاه می‌کند، می‌بیند فجایع دستگاه قدرت و خلافت را، و می‌بیند بی‌اعتنایی و بی‌تفاوتی مردم را، حیرت می‌کند. آیا این همان مردمند؟ این‌ها همان مردمی هستند که در مقابل عثمان صبر نکردند، از اطراف، او را محاصره کردند و بعد هم بالاخره با آن وضع فجیع او را از خلافت خلع و عزل کردند؟ این‌ها همان‌ها نیستند؟ این‌ها همان‌ها هستند که حالا در شب عروسی خلیفه عباسی، خرج گزافی را که می‌توانست یک جناح عظیمی از جامعه اسلامی را اداره کند، می‌بینند که دارد خرج چه عیاشی‌هایی می‌شود، ... می‌دیدند که در متن واقعیت جامعه اسلامی این کار دارد انجام می‌گیرد و در عین حال،





غافل بی خبر... پس شما ببینید چقدر مهم است اینکه حاکم جامعه اسلامی چه کسی باشد. آن کسی باشد که خدا معین می‌کند. آیه قرآن می‌گوید «أَطِيعُوا اللَّهَ»، از خدا اطاعت کنید، «وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ» از رسول اطاعت کنید، «وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ» صاحبان فرمان از میان خودتان. صاحبان فرمان یعنی چه؟ آن جاهل نادان مسلمان نام، خیال می‌کند صاحب فرمان، یعنی هرکسی که می‌تواند فرمان بدهد، هرکسی که زورش می‌چربد برای فرمان دادن؛ می‌گوید این اولی الامر است. ما می‌گوییم نه، اولی الامر او نیست. اگر بنا باشد که هرکه می‌تواند فرمان بدهد، اولی الامر باشد و از طرف قرآن به رسمیت شناخته شده باشد، خب در فلان کوهستان، فلان دزد قداره بند سیل از بناگوش دررفته هم فرمان می‌دهد، او هم در آنجا همه‌کاره است؛ پس آنجا اولی الامر است؟ و اطاعت فرمان او واجب است؟ ...

اولی الامری که شیعه معتقد است، آن اولی الامری است که منشور فرمان را، خدا به نام او کرده باشد، این را می‌خواهیم ما. آن انسانی است که اگر چه «مِنْكُمْ» است، جزو انسان‌های دیگر است، اما ولایت را از خدا گرفته باشد، که صاحب ولایت کبری خداست، از خدا گرفته باشد. ...

پس منطق شیعه در این مسئله، بسیار منطق ظریف و دقیقی است. ضمن اینکه نصب خدا را از قرآن احساس و استنباط می‌کند، معیارها و ملاک‌ها را هم به دست مردم می‌دهد تا مردم فریب نخورند. نگویند خیلی خب، علی بن ابی طالب روی سرما، روی چشم ما، قبولش داریم، حالا هم جانشین علی بن ابی طالب، هارون الرشید است. بله، این جوری نگویند. کما اینکه این حرف گفته می‌شد...



شیعه می‌گوید نه، این حرف درست نیست. شیعه می‌گوید تو که حکومت علی بن ابی طالب را قبول داری، باید معیارهای خلافت و ولایت را هم قبول داشته باشی. باید قبول داشته باشی که علی بن ابی طالب به خاطر جمع بودن این معیارها به عنوان ولی انتخاب شده؛ پس اگر کسی، در او این معیارها نبود یا ضد این معیارها در او بود، این آدم حق ندارد که جانشین علی بن ابی طالب، خودش را معرفی کند. حق ندارد ولایت شیعه را، ولی امر بودن را، ادعا کند و کسی حق ندارد بپذیرد از او. این اولین مطلبی که در این زمینه، در پیرامون مسئله ولایت پیش می‌آید.

چرایی ولایت «الله»

مطلب دوم، ... ولایت خدا برای چیست؟ اگر کسی این را سؤال کند، بگوید آقا، به چه دلیل شما می‌گویید: چرا ولایت امر در اختیار خدا و برای خداست؟ چرا؟ جوابش این است که این، ناشی از يك فلسفه طبیعی است که در جهان بینی اسلام مشخص و معین شده است. در جهان بینی اسلام، همه چیز عالم از قدرت پروردگار ناشی می‌شود، «وَلَهُ مَا سَكَنَ فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ» هر آنچه در روز و شب آرمیده و ساکن است، از آن خداست. خُب، چیزی که همه پدیده‌های خلقت برای اوست و حکومت تکوینی بر همه چیز در اختیار او است، حکومت قانونی و تشریعی هم باید در اختیار او باشد، چاره‌ای نیست ...





تبیین قرآنی ولایت الله، پیامبر و مومنان راستین

«إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا»^۱ همانا خدا شما را فرمان می‌دهد که امانت‌ها را به اهلش برگردانید، «وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ» و چون میان مردم داوری و حکومت و قضاوت می‌کنید، برطبق عدل و داد، حکومت و قضاوت بکنید، «إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ» همانا پروردگار چه نیکو چیزی است که شما را بدان پند می‌دهد و موعظه می‌کند، «إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا» همانا پروردگار شنوا و بیناست. آنچه را که به شما فرمان می‌دهد، از روی شنوایی و آگاهی و دانش کامل است. چون شنوای نیازهای درونی شماست، چون بینای سرنوشت شماست، لذا آنچه را احتیاج دارید، به شما می‌دهد و می‌بخشاید.

این از آیه اول که درباره امانت صحبت می‌کند، و می‌گوید امانت‌ها را به اهلش بدهید، درحقیقت يك زمینه‌چینی برای آیه دوم است. امانت فقط این نیست که يك تومان من دست شما دارم، این يك تومان را به من برگردانید. مهم‌ترین نشانه و نمونه‌های امانت، این است که آنچه امانت خداست در میان مردم، آن را انسان به جایش برساند و به اهلش برساند. اطاعت انسان که میثاق و پیمان خدا با آدمی است، آن را در جایش مصرف کند و خرج کند، اطاعت از خدا بکند و از آن که خدا فرموده که اطاعت بشود. این مهم‌ترین مصداق امانت است.

بعد می‌فرماید «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» ای آن کسانی که ایمان آورده‌اید، «أَطِيعُوا اللَّهَ» اطاعت کنید از خدا، «وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ»، و اطاعت کنید از پیامبر خدا، «وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ» اطاعت کنید از صاحبان فرمان از میان خودتان؛

۱. سوره مبارکه نساء، آیات ۶۰-۵۸.





آن کسانی که در میان شما صاحبان فرمانند. این جا تز اسلامی با بعضی از تزه‌ها و ایده‌های دیگر، مایز و محل افتراقش معلوم می‌شود. تز اسلامی نمی‌گوید که حکومت، روزی خواهد بود که لازم نباشد، نه؛ ایده اسلامی پیش‌بینی نمی‌کند آن روزی را که در جامعه، دولت و حکومت نباشد، نه‌خیر؛ درحالی‌که بعضی از مکتب‌ها پیش‌بینی می‌کنند آن روزی را که جامعه، جامعه ایده‌آل است و یکی از خصوصیاتش این است که دیگر دولت و حکومت در آن جامعه نیست؛ نه؛ اسلام این را پیش‌بینی نمی‌کند.

خوارج، زیر بهانه حکومت الهی بود که می‌گفتند علی بن ابی طالب باید نباشد. می‌گفتند «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» حکومت برای خداست. امیرالمؤمنین در جواب این می‌گوید «كَلِمَةُ حَقٍّ يُرَادُّ بِهَا بَاطِلٌ» سخن، سخن درستی است، حاکم واقعاً خداست، آن کسی که مقررات را می‌دهد و سر رشته زندگی را به دست می‌گیرد، واقعاً خداست، اما شما می‌گویید «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» یا می‌گویید «لَا إِمْرَةَ إِلَّا لِلَّهِ» قانون و حکومت برای خدا، مجری قانون کیست؟ آن هم شما می‌گویید که غیر خدا، کسی نباید مجری قانون باشد؟ بعد لذا در جواب این سخن می‌گوید: «لَا بُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ»، بالاخره انسانیت و جامعه بشری امیر لازم دارد، حاکم و فرمانروا لازم دارد. این طبع انسانی است که باید زندگی‌اش با يك مجری قانون همراه باشد؛ بودن قانون کفایت نمی‌کند، باید کسی باشد تا اینکه این قانون را اجرا کند و نظارت کند بر اجرای دقیق و صحیح این قانون، همین را می‌گوید «وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ»، منتها اولی الامر، آیا مطلق اولی الامر است؟ هر که فرمان راند درست است؟ گاهی می‌شود در يك جا دو نفر فرمان می‌رانند ضد یکدیگر، هر دو اولی الامرند؟ گاهی می‌شود یک آدمی فرمان می‌راند که عقل و خرد انسانی، فرمانرانی او را نفی می‌کند؛





باز هم اولی الامر است؟ اینجاست که بین ما و طرز فکر تسنن، يك اختلاف اساسی پیدا می شود. ما می گوییم **اولی الامر، صاحب فرمان، آن صاحب فرمانی است که با معیارهای الهی تطبیق بکند.** در حالی که آن ها این چنین شرطی را عملاً که نمی کنند، حالا در کتب فقهی شان چیست، مراجعه درستی نداشتیم ببینیم. آنی که شایع است در افواه و در زبان ها، این است که نه، هر کسی که به مقام فرمانرانی و فرمانروایی رسید، برایشان محترم و معتبر است.

«فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ» پس اگر در چیزی منازعه و اختلافی داشتید، «فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ» برگردانید آن را به خدا و پیامبر. «إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ» اگر شما مؤمن به خدا و روز واپسین هستید، «ذَلِكَ خَيْرٌ» این نیکوتر است، «وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا» دارای عاقبت بهتری است. ببینید، مردم را متوجه می کند به عواقب نیک فرمانروایی نیکان و عواقب سوء فرمانروایی بدان. این هم یک آیه.

دنباله اش آیه سوم است. طعن به کسانی است که از این فرمان کلی سر می پیچند، «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا نُزِّلَ إِلَيْكَ» آیا نمی نگری به آن کسانی که می پندارند که ایمان آورده اند به آنچه که بر تو نازل شده است، به آیین تو، «وَمَا نُزِّلَ مِنْ قَبْلِكَ» می پندارند که بر آیین تو و آیین پیشینیان تو، ادیان آسمانی، ایمان دارند؛ پیش خودشان، خودشان را مؤمن فرض می کنند؛ با اینکه خودشان را مؤمن فرض می کنند، کاری از آن ها سر می زند که منافی با ایمان به خداست، آن چیست؟ «يُرِيدُونَ أَنْ يُتَحَاكَمُوا إِلَى الظَّالِمِينَ» می خواهند تحاکم کنند به طاغوت، یعنی برای حل و فصل کار خود به طاغوت مراجعه کنند، از طاغوت نظر بخواهند، فرمان بگیرند، بر





مجموعه اندیشه ولایت توحید در قرآن

طبق نظر او، فرمان او، زندگی خود را به راه ببرند؛ این منافی با ایمان است، «يُرِيدُونَ أَنْ يُتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ»، می‌کوشند، می‌خواهند تحاکم کنند نزد طاغوت، درحالی که «وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ» درحالی که به این‌ها فرمان داده شده است که به طاغوت کفر و انکار بورزند، «وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا» و شیطان می‌خواهد که آنان را گمراه کند، گمراهی و سرگشتگی بسی دور. من احتمال می‌دهم این شیطان، همان خود طاغوت است، چیز دیگری نیست. این‌ها می‌خواهند سراغ طاغوت بروند، غافل از اینکه این شیطانِ طاغوت، این شیطانی که با عنوان طاغوت در قرآن شناخته می‌شود، آن‌ها را از راه راست دور می‌کند تا از گمراهی‌ها، از وادی‌های تیه سرگردانی، سرشان را در می‌آورد. طاغوت آن‌ها را، شیطان آن‌ها را از جاده آن‌چنان دور می‌اندازد که برگشتنشان کاریک‌ذره، دودره نیست، خیلی به دشواری دیگر برگردند به راه راست هدایت. این آیه قرآن است.

البته مطلب بعدی که این‌جا نوشتیم، عین آنچه که نوشتیم عرض می‌کنم. ولایت خدا و پذیرش آن از طرف مؤمنان ناشی از یک فلسفه است که در جهان بینی اسلام مقرر گردیده و بنابراین یک امر طبیعی است. که اینی که ما می‌گوییم از خدا باید اطاعت کرد و ولی امر خداست، این یک فلسفه طبیعی روشنی دارد. چون همه چیز برای خداست. که آیه «وَلَهُ مَا سَكَنَ فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ»؛ این مطلب را درست روشن می‌کند...





نگاهی گذرا به مبحث بیست و چهارم

تنها ولی جامعه، خداوند است. اوست که باید حاکم بر همه‌ی امور بشر باشد و قوانین زندگی بشر باید از وی الهام بگیرد. زیرا همه چیز عالم از قدرت پروردگار ناشی می شود. اگر چنانچه در میان جامعه‌ی بشری فقط قانون باشد، انتظام جامعه به هم می خورد و نیاز به امیر و مجری است. آن مجری کسی نیست جز پیامبر و از آن جایی که حضور پیامبر در جامعه اسلامی همیشگی و دائمی نیست، بعد از ایشان، مومنان راستین که اوصاف آن‌ها توسط خدا بیان شده، بر جامعه‌ی اسلامی ولایت دارند.





مبحث بیست و پنجم:

در پیرامون ولایت (۲)

سرخسینبر، ۲۳/۰۷/۱۳۵۳

۲۸ رمضان المبارک ۱۳۹۴ قمری



سؤالات

- ۱- شیطان و طاغوت چه وقت بر فرد یا جامعه تسلط پیدا می کند؟
- ۲- آیا رهایی از ولایت طاغوت امکان پذیر است؟ چگونه؟
- ۳- میان جاهلیت مدرن و ولایت طاغوت چه رابطه ای برقرار است؟





درپیرامون ولایت (۲)

بسم الله الرحمن الرحيم

فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ (۹۸) إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ (۹۹) إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ (۱۰۰)

سوره مبارکه نحل

وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ ۖ وَسَاءَتْ مَصِيرًا (۱۱۵) إِنْ اللَّهُ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ ۚ وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا (۱۱۶) إِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا إِنَاثًا وَإِنْ يَدْعُونَ إِلَّا شَيْطَانًا مَرِيدًا (۱۱۷) لَعَنَهُ اللَّهُ وَقَالَ لَا تَخِذَنَّ مِنْ عِبَادِكَ نَصِيبًا مَفْرُوضًا (۱۱۸) وَلَا ضِلَّكُمْ وَلَا تَمَيَّنُّهُمْ وَلَا تَمْرُنْهُمْ فَلْيَبْتَئِكُنَّ ءَاذَانَ الْأَنْعَامِ وَلَا تَمْرُنْهُمْ فَلْيُغَيِّرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ وَمَنْ يَتَّخِذِ الشَّيْطَانَ وَلِيًّا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَقَدْ خَسِرَ خُسْرَانًا مُبِينًا (۱۱۹) يَعِدُهُمْ وَيُمَنِّيهِمْ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا (۱۲۰)

سوره مبارکه نساء

اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ ءَامَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ ۚ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَائُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ ۚ أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (۲۵۷)

سوره مبارکه بقره

و اما مطلبی که امروز با این آیات می خواهیم ثابت کنیم، شرح بدهیم، این است: بعد از آنی که فهمیدیم که هر مسلمانی و هر آن کسی که مدعی بندگی خداست، باید ولی زندگی خود و فرمانروا و صاحب اختیار فعالیت ها و





نشاط‌های سراسر دوران عمر خود را، از سوی خدا بدانند، از خدا بخواهد، به آن ولیّ‌ای که خدا می‌گمارد و معین می‌کند، سر بسپارد، دست اطاعت به ولیّ‌الله بدهد. خلاصه کلام، در همه فعالیت‌های زندگی، فقط خدا را حاکم و فرمانروا بشناسد و هر آن‌کسی که خدا به جانشینی خود برگزیده است. البته این بحث را هم کردیم که آن کسانی که خدا آن‌ها را به جانشینی خود برگزیده، چه کسانی هستند؛ و گفتیم که انبیایند و پس از انبیا، اولیایند. همان‌هایی که شما به نام اولیا هم آن‌ها را می‌شناسید؛ یعنی حاکمان و فرمانروایان الهی. منتها گفتیم که ولیّ و حاکم الهی، یا با نام و نشان، هردو معین می‌شود، یا اینکه با نام معین نمی‌شود، با نشان معین می‌شود. ... مطلب مورد نظر امروز این است که اگر کسی ولایت خدا را نپذیرد و زیر فرمان غیر خدا برود، اولاً خود این آدم چه حکمی دارد؟ ثانیاً این کار اسمش چیست؟ ثالثاً این عمل نتیجه‌اش کدام است؟ ...

طاغوت و معنای آن

در قرآن کریم، هر ولایتی غیر از ولایت خدا را به عنوان ولایت طاغوت معرفی کرده‌اند. **آن کسی که تحت ولایت خدا نباشد، تحت ولایت طاغوت است.** طاغوت یعنی چه؟ طاغوت از ماده طغیان است. **طغیان یعنی سرکشی کردن، از آن محدوده و دایره طبیعی و فطری زندگی انسان فراتر رفتن.** مثلاً فرض بفرمایید انسانیت برای کامل شدن پدید آمده است، آن کسی که انسانیت را از کامل شدن بیندازد، طاغوت است. فرض بفرمایید انسان‌ها باید با آیین خدا زندگی کنند، این يك امر فطری طبیعی و مطابق با سرشت انسان‌هاست، اگر کسی انسان‌ها را جوری بار بیاورد، کاری با آن‌ها نکند، تصرفی روی آن‌ها انجام بدهد که این‌ها با آیین غیر خدا





زندگی بکنند، این آدم طاغوت است. انسان باید دائماً در جدوجهد و تلاش باشد، برای اینکه وجود خود را به ثمر برساند. هر عاملی که انسان را به عدم جدیت، به عدم تلاش کردن، به تنبلی، به راحت طلبی، به عافیت جویی، تشویق و ترغیب بکند، او طاغوت است.

انسان‌ها باید سر به فرمان خدا باشند، هر چیزی که انسان را از فرمان خدا کناری ببرد، خارج بکند، موجب شود انسان در مقابل خدا عصیان بورزد، او طاغوت است. پس طاغوت، اسم خاص نیست، که بعضی خیال می‌کنند که طاغوت، اسم برای يك بُتی است. بله اسم بُت است، اما آن بُت، بُتِ معینی نیست. گاهی آن بُت، تو خودت هستی؛ گاهی آن بت، پول توست؛ گاهی آن بت، زندگی راحت طلبانه معمولی توست؛ گاهی آن بت، آن مراد توست؛ گاهی آن بت، آن کسی است که تو دستت را توی دست او گذاشتی و چشم‌ت را بستی و سرت را پایین انداختی تا هر جا که تو را می‌برد، ببرد. گاهی این بت، طلا و نقره است، بی‌جان است، فلز است؛ گاهی هم انسان است، جاندار است، نظام اجتماعی است، قانون است؛ طاغوت، بنابراین، يك اسم خاص نیست. البته در زمینه طبقه‌بندی‌های اجتماعی در بحث نبوت عرض کردم، آن جوری که آدم استنباط می‌کند در میان آیات قرآنی، در کنار ملأ و مترفین و احبار و رهبان، طاغوت آن مقام بالاتر این‌هاست. آن یک تعبیر دیگری است و جای دیگری است که فعلاً بحث درباره آن نداریم. بنابراین هر کسی که از تحت ولایت خدایی خارج شد، ناگزیر در ولایت طاغوتی و شیطانی وارد شده است. شیطان و طاغوت باهم چه کاره‌اند؟ آیا نسبتی دارند باهم؟ بله، از نسبت، بالاتر دارند.

شیطان، همان طاغوت است؛ طاغوت، همان شیطان است. آیه





قرآن می‌گوید این را، می‌خواهم آیه را بخوانم برای استنتاج لفظی فقط، تا معلوم بشود که طاغوت مساوی است با شیطان. آیه قرآن می‌فرماید که «الَّذِينَ آمَنُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» آن کسانی که ایمان آورده‌اند، مؤمن شده‌اند، مقاتله و ستیزشان در راه خداست، «وَالَّذِينَ كَفَرُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ» آن کسانی که به دین، کفر و انکار ورزیده‌اند؛ مقاتله‌شان، ستیزشان، جنگشان در راه طاغوت است. بعد می‌فرماید که «فَقَاتِلُوا أَوْلِيَاءَ الشَّيْطَانِ» با اولیا و هم‌جبهگان و پیوستگان و وابستگان شیطان ستیزه و مقابله و مقاتله بکنید، «إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا» که مکر شیطان، تدبیر شیطان، حيله شیطان، ضعیف است. در این آیه می‌بینید که طاغوت به جای شیطان و شیطان به جای طاغوت، نام برده شده‌اند. شیطان هر عنصری است که از خارج از وجود آدمی، او را به کارهای شرارت‌آمیز و به کارهای فسادآمیز، به انحطاط، به پستی، به زبونی، به ظلم، به بدی، به کجی و او می‌دارد؛ به او می‌گویند شیطان.

شیاطینِ انس داریم، شیاطینِ جن داریم، شیطانی از خویشاوندان و زنان داریم، شیطانی از بزرگان داریم، شیطانی از افراد بیگانه داریم، شیطانی از احساسات داریم، به این می‌گویند شیطان. یکی از مصداق‌ها و نمونه‌هایش، ابلیس است که در مقابل آدم صفی الله، قد مخالفت و استقلال علم می‌کند...

ولایت طاغوت و آثار و نتایج آن

هر ولایت غیر خدایی، ولایت شیطانی و طاغوتی است. آن کسی که در تحت فرمان ولی حقیقی زندگی نمی‌کند، باید بداند که تحت فرمان





طاغوت و شیطان زندگی می‌کند. ممکن است بپرسید آقا، تحت فرمان شیطان و طاغوت زندگی کردن و تن به فرمان او دادن، چه مفسده‌ای مگر دارد؟ این هم یکی از نکات آیات امروز است. قرآن در این زمینه به ما چند جواب می‌دهد.

جواب اول این است که اگر تن به ولایت شیطان دادی، شیطان بر تمام انرژی‌های سازنده خلاق آفریننده ثمربخش وجود تو مسلط خواهد شد. اولش این است، اگر چنانچه گردنت را بردی طرف شیطان و طاغوت، که ریسمان ولایتش را بر گردن تو بیندازد، دیگر از دست او خلاصی پیدا نخواهی کرد. هرچه در وجود تو، از نیرو و از ابتکار و از فعالیت‌های سازنده و از جلوه‌های درخشنده وجود دارد، تحت قبضه طاغوت و شیطان درخواهد آمد. وقتی که تو تمام وجودت در قبضه او درآمد، آن وقت او به آسانی می‌تواند تو را در همان راهی که خودش می‌خواهد، به همان جایی که خودش می‌خواهد، با همان وسیله‌ای که خودش می‌خواهد، بکشانند و ببرد؛ و پیدا است که شیطان و طاغوت انسان را به نور و معرفت و آسایش و رفاه و معنویت رهنمون نمی‌شود. او برایش این چیزها هدف نیست برای شیطان و طاغوت، مصالح شخصی خودش هدف اولی است، و می‌خواهد آن‌ها را تأمین کند؛ پس تو را در راه مصالح شخصی خود به کار می‌اندازد.

اگر دقت کنید، این سلسله‌ای که عرض کردم، این کلمات و این جملات را، که حساب شده است، تحت هر جمله‌ای معنایی هست، خواهید دید که چقدر با واقعیت‌های تاریخی، از آغازی که ما از تاریخ خبری داریم تا امروز تطبیق می‌کند. اگر تن به ولایت طاغوت دادی، تمام نیروها و انرژی‌ها و ابتکارها و استعدادها می‌تواند در قبضه طاغوت واقع می‌شود و وقتی که در





قبضه طاغوت واقع شد، به سود تو به کار نمی افتد، چون سود تو برای طاغوت و شیطان مطرح نیست. برای شیطان خود او مطرح است، مصالح او مطرح است، راه او مطرح است. اگر چنانچه در آن راه و با آن مصالح، تو قربانی شدی، شدی؛ تو گمراه شدی، شدی. اگر برای تأمین آن مصالح، لازم شد تو قربانی بشوی، باید بشوی؛ لازم شد تو گمراه بشوی، باید بشوی. شیطان است دیگر، قدرت در اختیار اوست و تو هم که خودت را دادی به دست او، می کشد هر جا که خاطر خواه اوست.

این آیه قرآن است، این آیه ای که از سوره نساء می خوانم برایتان، بسیار آیه قابل توجه و قابل تدبیری است... «وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ» هرکسی که با پیامبر به مخاصمت و ستیزه برخیزد پس از اینکه مسیر هدایت برای او روشن گردید، از پیغمبر جدا بشود، راهش را از راه نبوت، همان راهی که قبلاً برایتان ترسیم کردیم، منشعب کند، «وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ» به غیر راه مؤمنان و جامعه اسلامی و هدف های ایمانی راهی را پیروی بکند، خودش را از جمع مسلمان صحیح و باهدف و باجهت کنار بکشد، «تَوَلَّى مَا تَوَلَّى» همان چیزی را که خود او برگردن افکنده است، برگردنش استوار می کنیم. همان ولایتی را که خود او به دست خود پذیرفته است، رنگ ثابت زندگی بیچاره اش قرار می دهیم. به دست خودش به آن منطقه رفته بود و آنجا سکنی گرفته بود، او را همان جا، پاشکسته می کنیم، «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ مَا يَقُومُ حَتَّىٰ يَغْيُرَ أَمَّا بِأَنْفُسِهِمْ»^۱. خود تو رفتی زمامت را دادی به شیطان، پس بگذار این زمام در دست شیطان بماند، این سنت ماست، این قانون آفرینش است. این برای این دنیایت، برای آن دنیایت چیست؟

۱. سوره مبارکه نساء، آیه ۱۱۵.

۲. سوره مبارکه رعد، آیه ۱۱.



«وَنُصَلِّهِ جَهَنَّمَ»؛ از این جا هم که چشم بستى، يك سره خواهى رفت به سراغ دوزخ قهر پروردگار و عذاب جاودانه الهى. وقتى انسان به تاريخ نگاه مى كند، مى بيند عيناً همين جور است.

تبیین تاریخی آثار و نتایج ولایت طاغوت

این مسائل، مسائلى است كه خيلى مهم است، این ها مسائل مهم اجتماعى است. ما روى قرآن، از دیدگاه این مسائل، خيلى كم كار كرده ایم و این ها را با تاريخ اسلام خيلى كم تطبيق دادیم. و چقدر خوب است كه افراد علاقه مند به قرآن و صاحب تدبّر، در مسائل اجتماعى و مخصوصاً تاريخى قرآن، بیشتر دقت و تدبّر كنند؛ بعد این ها را با واقعيت هاى تاريخى كه تطبيق بدهند، معلوم مى شود كه کدام تفسيرها و توجيه هاى تاريخى، مطابق با واقع است. این تكه تاريخى، يك تفسيرى است براى این آيه. البته مى دانيد بنده دأبم نيست كه در این گونه محافل مخصوصاً، تاريخ بگويم؛ امروز مى خواهم يك قدرى تاريخ بگويم.

شهر كوفه از شهرهاى خيلى عجيب تاريخ اسلام است. شما از كوفه چند جور خاطره به ياد داريد. اينهاى كه مى گوييم، تازگى ندارد راجع به كوفه. به يادتان هست كه كوفه آن جايى است كه اميرالمؤمنين در ميان همه كشورهاى اسلامى و شهرهاى وابسته به مملكت عظيم اسلامى، آن جا را براى خلافت خودش انتخاب كرد. اين يك پوئن مثبت، به قول آقاى ان. باز خاطرتان هست كه اهل كوفه در جنگ هاى اميرالمؤمنين شركت كردند، جنگ جمل را این ها به پايان رساندند، جنگ نهروان را این ها تمام كردند، در جنگ صفين هم، قبائل اطراف كوفه و بعضى از قبائل ديگر بودند و همين مردان جنگى آن شهر بودند كه آن جنگ را به پايان رساندند و به





آن جایی که رسید. باز یک جای دیگر به خاطرتان هست که همین مردم کوفه بودند که امیرالمؤمنین از دست این‌ها گله و شکایت می‌کرد که چرا وقتی می‌گویم بیایید جنگ، نمی‌آیید؟ باز همین‌ها بودند که بزرگانشان، نامه نوشتند، رفتند خدمت امام حسن مجتبی صلوات الله علیه که آقا بیا، ما این شهر را در بست می‌دهیم در اختیار تو و ایشان تشریف نیاوردند. باز همین‌ها بودند که بزرگانشان نامه نوشتند به حسین بن علی علیه السلام که «أَنْتَ لَيْسَ عَلَيْنَا إِمَامٌ» امامی نداریم، پیشوایی نداریم، حاکمی نداریم و خدا این طایفه را بر ما مسلط کرده، و شما بیا. و راست هم می‌گفتند سلیمان بن صرد، حبیب بن مظاهر، مسلم بن عوسجه و غیره ذلک. و باز همین‌ها بودند که آمدند در یک جنگ بسی نابرابر و نامتعادلی، در مقابل حسین بن علی علیه السلام صف کشیدند و آن فاجعه انجام گرفت. باز همین‌ها بودند که بعد از اندکی، یک ماجرای در تاریخ به وجود آوردند که در تاریخ اسلام جزو نمونه‌های بسیار نادر و پرشکوه است؛ ماجرای توأیین... و باز همین‌ها بودند که می‌بینید سستی‌ها و تنبلی‌ها و ضعف‌ها و ناتوانی‌های روحی و فکری، در آن‌ها در بعضی از قضایا به چشم می‌خورد.

این چیست مگر؟ این آدم‌ها مگر دو جور، دو روحیه، دو رو داشتند؟ همان‌هایی که زینب کبری به آن‌ها می‌گوید: «يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ يَا أَهْلَ الْخَتَلِ وَ الْغَدْرِ»، مردمان غداری آن‌ها را یاد می‌کند. این یک مسئله‌ای است، مسئله کوفه یک مسئله‌ای است. به نظر من مطالعه روی کوفه و یک بحثی درباره روان‌شناسی شهر کوفه در تاریخ، بسیار بحث جالبی است، اگر کسی اهل این کار باشد. متخصصین، جامعه‌شناس‌ها، روان‌شناس‌ها بنشینند راجع به کوفه صحبت کنند، فکر کنند، بحث کنند، ببینند این چه موجود





عجیبی است؛ یک جا آن همه شگفتی از لحاظ نشان دادن جلوه‌های عظیم انسانی، یک جا این همه سستی و تنبلی و بی‌عرضگی. چیست مگر؟ دو طبقه‌اند کوفی‌ها؟ دو جنبه و دو رو دارد جامعه کوفه؟ کوفه یک منطقه‌ای است که زیر فرمان کلمات متین رسای امیرالمؤمنین، آن چنان ساخته و آب‌دیده شده، که هرچه می‌پرورد، هرچه سبزی می‌کند این مزرع، یک سبزه، یک پروریده و یک نهال قابل تربیت است. اصلاً زمینه و آب و هوا انسان‌ساز است. لذا مردان بزرگ حماسه‌آفرین تاریخ شیعه، از همه جا بیشتر، حتی از مدینه بیشتر، در کوفه‌اند. بر اثر چه؟ بر اثر تعلیمات و تلقینات امیرالمؤمنین در مدت همان چهار سال. شوخی نیست، مثل علی بن ابی طالبی در یک شهر حکومت کند. درست است که این حکومت، در ظرف چهار سال، در سطح جهان اسلام ناکام بوده، اما در سطح کوفه مسلماً کامیاب بوده است. در جامعه کوفه مسلماً تأثیرات شگرف و عجیبی داشته است. کوفه بنابراین شده یک مهد تشیع، زادگاه اصالت‌ها و فضیلت‌های شیعی. درست است؟ اما هر جا که زادگاه اصالت‌هاست، لازم نیست که همه کسانی که آن جا هستند، افراد اصیل و بافضیلت و ایده‌آلی باشند. یک طبقه مردم، همیشه در یک جامعه پرشور و پرخروش، نمایشگر شور و خروش آن جامعه هستند. در میان میلیون‌ها نفر آدم، گاهی چند ده هزار، حتی چند هزار انسان، یک عمل قهرمانانه‌ای از خودشان انجام می‌دهند که نام آن چند میلیون، به قهرمانی و شورآفرینی و حماسه‌آفرینی در دنیا ثمر می‌شود. یک طبقه در میان مردم کوفه بودند که این‌ها جالب بودند. نه که یک طبقه به اصطلاح جامعه‌شناسانه، نه؛ یک قشری، یک جمعی، یک گروهی، یک رگه‌ای از مردم این جوری بودند. اما توده مردم، عامه مردم، مثل مردم همه‌جای



دیگر بودند، بدتر نبودند. مثل مردم مشهد، مثل مردم تهران، مثل مردم اصفهان، مثل مردم مدینه، مثل مردم جاهای دیگر. اما چون آن گروه اندک، در آن گوشه مملکت اسلامی، یعنی کوفه، مایه رعب و هراس حکومت‌های زمان بودند؛ همیشه بدترین عناصر، رذل‌ترین فرماندارها، پست‌ترین آدم‌های خودشان را، نوکرها و جلادهای خودشان را می‌گماشتند بر سر آن شهر، و کاری با آن مردم می‌کردند. چه از لحاظ شدت عمل و اختناق، چه از لحاظ تبلیغات مسموم، چه از لحاظ ترویج فقر و بیچارگی میان آن‌ها. که توده مردم به‌طور ناخودآگاه، بی‌توجه، یک کشش بیشتری به‌طرف فساد و انحطاط پیدا کنند.

برای خاطر چه می‌کردند؟ برای خاطر آن گروه مبارز، آن گروه زبده‌ای که در این شهر بود و در شهرهای دیگر نبود. برای خاطر اینکه بکوبند زمینه‌ای را که این انسان‌های پاکِ پاک‌نهادِ بزرگ، ممکن بود بتوانند از آن استفاده بکنند. برای خاطر اینکه آن‌ها نتوانند استفاده بکنند، می‌رفتند زمینه را به‌کلی خراب می‌کردند. تبلیغات مسموم می‌کردند، مردم را در فشار می‌گذاشتند، در اختناق می‌گذاشتند، مردم را از لحاظ مالی ضعیف می‌کردند، خلاصه با انواع وسایل، مردم شهر کوفه را در یک شرایطی قرار می‌دادند که دیگر مردم شهرها در آن شرایط، نبودند. و بر اثر همین بود که عامه مردم، تحت تأثیر فعالیت‌هایِ دستگاه‌هایِ ظالمِ جائرِ غدار، یک کارهایی از ایشان سر می‌زد که این کارها ناشایست بود؛ اما منشأش بدی مردم آن شهر نبود. این یک شرح کوتاهی راجع به کوفه. در این زمینه اگر کسانی بتوانند فکر کنند مطالعه کنند، در تاریخ، به نظر من چیزهای جالبی گیرشان می‌آید.





می‌خواهم آیه را معنا کنم برایتان. حجاج بن یوسف را خلیفه اموی، عبدالملک، فرستاد کوفه، چون می‌دانست که هیچ‌کس چون حجاج از عهده مردم شورش‌گر حماسه‌آفرین کوفه برنمی‌آید. جلادترین و پست‌ترین نوکرهای خودش را فرستاد و او حجاج بن یوسف بود. حجاج بن یوسف آمد، نیمه شب وارد شهر شد، کسی نفهمید که حجاج آمده است، حاکم قبلی را هم مردم ظاهراً بیرون کرده بودند، یا مثل بیرون کردن. یک صد نفر مرد شمشیرزن یا سی، چهل نفر، همراهش آورده بود... آمد آدم‌هایش را اطراف مسجد کوفه، که در آن زمزمه محرابیان و متحجّدان و مقدّسان به گوش می‌رسید، گماشت. خودش هم یک گوشه، کناری در میان جمعیت خزید. دستورهایی لازم را به غلامانش و نوکرانش داد.

مردم در مسجد کوفه، اول اذان صبح، جمع آمدند، گرد آمدند تا نماز صبح را با امام بخوانند. برای عبادت و نماز آمدند. اما معلوم می‌شود، آن‌چنان‌که باید، آگاهانه عبادت نمی‌کردند. دلیلش هم همین است که عرض می‌کنم. حجاج بن یوسف آمد. بدون اینکه مردم بفهمند که وارد مسجد شده، که برای چه آمده و چه منظوری دارد. آمد از لابه‌لای جمعیت خزید، بدون اینکه جلب توجه کسی را بکند یک دفعه خودش را انداخت روی منبر، رفت آن بالا. مسجد کوفه را هم دیده‌اید چقدر بزرگ است. مردم اول ملتفت نشدند. این‌هم نشسته بود روی منبر، بدون اینکه یک کلمه حرف بزنند. یک دفعه یک نفر سرش را بلند کرد، دید حجاج روی منبر است، البته شناخت. گفت این کیه روی منبر؟ ...

درست توجه کنید آیه قرآن چه می‌گوید. «نُؤَلِّهِ مَا تَوَلَّى»، می‌گوید آن‌کسی که از راه ایمان و مؤمنین، به کناری برود، بندی را که به گردش





افکنده است، دور گلویش قرص می‌کنیم. خُب تو مسلمان بودی، روی منبر مسجدت یک آدمی نشسته که نمی‌شناسی اش. چرا می‌روی آنجا می‌نشینی؟ می‌رفتی بالا، می‌گفتی آقا شما کی هستید؟ خودتان را معرفی کنید؟ نفر اول، نفر دوم، نفر سوم از او سؤال می‌کردید. اگر این سؤال را می‌کردند، وضع جور دیگری بود. این‌ها سستی به خرج دادند. این‌ها حالت بی‌ارادگی و ضعف نفس به خرج دادند، نشستند تا او حرف بزند. بعد که دید همه مردم دارند به او نگاه می‌کنند، گفت: گویا مردم کوفه مرا نمی‌شناسند. مردم نگاهی به هم کردند، خُب، معلوم بود نمی‌شناسند. گفت بنده الآن خودم را به شما معرفی می‌کنم. عمامه را از سرش برداشت. این لثام هم برداشته شد. یک نگاهی کرد به مردم، یک شعر عربی خواند،

أَنَا ابْنُ جَلَا وَطَّلَاعِ الثَّنَايَا إِذَا أَصْعَ الْعَمَامَةُ تَعْرِفُونِي

عمامه‌ام را که بردارم، مرا می‌شناسید... گفت: بله، حجاج، بله، بله درست فهمیدید. مردم حالا با حال رعب نشسته‌اند. این جا، یک نفر با خودش نمی‌گوید که خُب بابا، حجاج یک مرد، من هم یک مرد؛ او بالا نشسته، من هم پایین، هرچه او دارد من هم دارم. مردم ضعفِ نفسشان گرفت این جا.

گفت که: ای مردم کوفه من سرهایی را می‌بینم که مانند میوه رسیده، بر گردن‌ها آویخته شده و وقت چیدنش رسیده است. می‌بینم لازم است یک مقداری سراز این تن‌ها جدا بشود. مردم بیشتر مرعوب شدند با اظهارات ایشان که پوچ بود، تو خالی بود. خُب حجاج با بمب اتم که کوفه نرفته بود، اگر بمب اتم هم داشت که منفجر نمی‌کرد؛ چون اگر منفجر می‌کرد، کسی نمی‌ماند تا این بر آن‌ها حکومت بکند؛ لازم بود یک عده‌ای زنده





بمانند، همه را که نمی‌کشت. اگر همه را می‌کشت، بر چه کسی حکومت می‌کرد؟ بر در و دیوار؟ چه لذتی دارد؟ برود در بیابان حکومت کند؟ این مطلب را مردم فکر نمی‌کردند.

... غلامش را صدا زد، غلامش بلند شد، روی منبر ایستاد. گفت: نامه امیرالمؤمنین را بخوان برای آقایان. غلام نامه امیرالمؤمنین را، البته می‌دانید که امیرالمؤمنین یعنی جناب عبدالملک مروان! نامه عبدالملک مروان. خلیفه. را باز کرد و بنا کرد خواندن. اولش این بود: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، مِنْ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ مَرْوَانَ إِلَى أَهْلِ الْكُوفَةِ، يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ. ای اهل کوفه سلام بر شما. تا این جا را خواند، یک دفعه حجاج رو کرد به غلام، گفت: ساکت، آرام بگیر. آرام گرفت. رو کرد به مردم، گفت: خیلی بی تربیت شدید شما. امیرالمؤمنین دارد به شما سلام می‌کند، شما جواب سلامش را نمی‌دهید. غلام از سر بخوان. غلام بنا کرد از سر خواندن، مِنْ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ مَرْوَانَ إِلَى أَهْلِ الْكُوفَةِ، يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ. یک دفعه از تمام مسجد صدا بلند شد: وَ عَلَى امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ سَلَامٌ. جواب سلامش را دادند. حجاج یک تبسم رضایت بخشی بر لبانش نقش بست، در دلش گفتش که کار تمام شد. و واقعاً هم کار تمام شد. کار مردم کوفه همان جا تمام شد.

«وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّى» حجاج را قبول کردید؟ به سلام امیرالمؤمنین او، که امیرالکافرین و امیرالفاسقین است، جواب گفتید، خیلی خُب، حالا که می‌خواهید او را، حجاج برای شما. حالا که شما بابِ حجاجید، خدا با معجزه، حجاج را بر نمی‌دارد، و زین العابدین (ع) را به جای او بگذارد. همان حجاج برای شما، تا وقتی که دیگر حجاج را نخواهید. تا وقتی که خود شما حجاج را





می‌پسندید، همه زندگی شما و فکر شما و روح شما در اختیار حجاج خواهد بود. این سنت عالم آفرینش است، سنت تاریخ است...

تبیین قرآنی نتایج و آثار ولایت طاغوت

آیات را معنا کنیم برایتان. «فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ»^۱ چون خواندی قرآن را، «فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ» پس از آسیب شیطان مطرود، به خدا پناهنده شو. حالا که قرآن را خواندی، حالا که معارف اسلامی را آموختی، ای برادر، تا حالا که نمی‌فهمیدی، حالا که فهمیدی، خود را از آسیب شیطانی که می‌خواهد تو قرآن را ندانی و نفهمی، محفوظ بدار. یعنی چه محفوظ بدار؟ سعی کن معرفت قرآنی‌ای که در دل تو انباشته است، از تو نستانند. راه عمل را و راه فهم بیشتر را بر تو نبندد؛ «فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ» پناهنده شو به خدا، «مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ» از شر شیطان مطرود، «إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ». مگر می‌توانم به خدا پناهنده بشوم؟ مگر می‌توانم از شر شیطان بگریزم؟ بله، «إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ» همانا شیطان را، قدرت شرآفرین فسادآفرین را، تسلط و نیرویی نیست بر آن کسانی که مؤمن بشوند به الله و بر الله توکل و اتکا کنند. آن کسانی که تحت ولایت خدا خودشان را قرار می‌دهند و می‌کوشند و می‌شتابند به سوی منطقه ولایت الله، شیطان بر این‌ها تسلطی ندارد.

«إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ» همانا تسلط شیطان بر آن کسانی است که ولایت او را پذیرفته‌اند. تسلط حجاج بر آن کسانی است که سخن درشت او را پذیرفته‌اند. ریسمان گردن خود را با دست خود به دست او داده‌اند. «إِنَّمَا سُلْطَانُهُ» فقط و فقط قدرت و سلطه شیطان، «عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ»

۱. سوره مبارکه نحل، آیات ۱۰۰-۹۸.



بر آن کسانی است که ولایت او را پذیرفته اند، «وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ» و آن کسانی که او را شریک برای خدا گرفته اند. «وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ» آن کسی که جدایی کند، ستیزه‌گری کند با پیامبر، «مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَى» بعد از آنی که راه هدایت برای او روشن و نمایان شد، از راه پیامبر جدا بشود، به تعهد ایمان اظهار نبوت و ایمان به نبوت و شهادت بر نبوت، تن و گردن نسپرد، «وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ» و پیروی کند راهی جز راه مؤمنان راستین را، «أُولَئِكَ مَا تَأْتِي» هر آن چیز و هر آن کس را که به ولایت پذیرفته است، بر او ولی و فرمانروا می‌سازیم، «أُولَئِكَ» فرمانروای او می‌سازیم، ولی او می‌سازیم، «مَا تَأْتِي» هر آنچه را که خود او به ولایت پذیرفته است، «وَنُصْلِيهِ جَهَنَّمَ» و سرازیرش می‌کنیم در دوزخ، «وَسَاءَتْ مَصِيرًا» و چه بد فرجام و سرانجامی است دوزخ.

«إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ» خدا نمی‌گذرد از آن که به او شرک ورزیده شود... خدا مغفرت خود را شامل حال آن کسی که شرک را پذیرفته است، نمی‌فرماید. آن کسی که مشرک شده، در ولایت غیر خدا داخل شده، منطقه نفوذ خدا را به غیر خدا سپرده؛ آن جراحت‌هایی را که از گناه و از نافرمانی، و از بدی و بدبختی و نابسامانی بر روح او نشسته است، هرگز التیام نخواهد یافت؛ یعنی مغفرت پیدا نمی‌کند... «وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ» اما کمتر و پایین‌تر از این، گناهان دیگر را برای هر که بخواهد، مورد مغفرت قرار می‌دهد. که البته خواست خدا هم‌کنه‌ای نیست. آن که توبه بکند، آن که جبران بکند، آن که به سوی خدا برود، او را خدا می‌خواهد که مورد مغفرت قرار بدهد، «وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ» باز برمی‌گردد سرِ شرک. هر کسی برای خدا شریکی قائل شود و هم‌وردی، «فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا» از راه هدایت،



خیلی، خیلی دور گمراه شده است.

يك وقت هستش که از جاده شما گم می شوید در بیابان؛ اما فقط يك كيلومتر جدا شدید. يك وقت در کویر از جاده گم می شوید و ده ها كيلومتر از جاده جدا شدید، آسان نیست برگشتن از آن. تلاش بیشتری می خواهد، هوشیاری بیشتری می خواهد، راهنمای قوی تری می خواهد. آن کسانی که برای خدا شرك ورزیده اند، همین جور از راه راست و میانه و هدایت، خیلی، خیلی دور شدند، «فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا» دچار سرگستگی و گمراهی بسی دوری شده است. «إِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا إِنَاثًا»، یک روایتی در ذیل این کلمه هست که، کسانی که اهل حدیث هستند مراجعه کنند، ببینند، بنده نقل نمی کنم.

«إِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا إِنَاثًا» جز خدا هر آن چه را که می خوانند، جز زنانی چند نیستند. «وَأَنْ يَدْعُونَ إِلَّا شَيْطَانًا مَّرِيدًا» و نمی خوانند جز خدا، مگر شیطانی سرکش و دور از فضیلت و عاری از نیکی را. مرید را ما این جا سرکش معنا کردیم؛ اما می توانید کنار سرکش، بنویسید عاری از نیکی و فضیلت، این هم يك معنای مرید است، «لَعَنَهُ اللَّهُ» شیطانی که مطرود خداست. «وَقَالَ»، از اول هم قرارش را شیطان با خدا گذاشته، جبهه شیطان با جبهه خدا به طور طبیعت و خصلت، آشتی پذیر نیستند. «وَقَالَ»؛ طبع شیطان صفت ها و شیطان ها را دارد می گوید، همه شیطان ها و طبقه شیطان، اساساً همین جورند، «وَقَالَ لَاتَّخِذَنَّ مِنْ عِبَادِكَ نَصِيبًا مَفْرُوضًا» تعهد کرده و گفته است که من از بندگان تو ای خدا، نصیبی مقرر و سهمی مفروض برای خود جدا خواهم کرد؛ یعنی عده ای از بندگان تو را از راه راست به گمراهی می کشانم، عقل آن ها را می گیرم، بینش و خرد آن ها را کور می کنم، به جای





اینکه در ولایت تو باشند، تحت ولایت و فرمانروایی خود، آن‌ها را درمی‌آورم. «وَلَا ضَلَّتْهُمْ» آن‌ها را به شدت گمراه می‌کنم، «وَلَا مُتَيْتَهُمْ» آن‌ها را به شدت پایبند آرزوهای دور و دراز می‌کنم.

روی کلمه «لَا مُتَيْتَهُمْ» يك قدری تکیه کنید. آرزوهای دور و دراز، آنچه که يك انسان را از هر تلاشی در راه خدا باز می‌دارد... آرزوهایی که اگر دندان طمعش را کندی انداختی دور، یکهو می‌بینی آزادی، می‌بینی سبکی، می‌بینی هیچ قیدوبندی دست و پای تو را نبسته در راه خدا؛ «وَلَا مُتَيْتَهُمْ» آن‌ها را پایبند آرزوهای دور و دراز خواهیم کرد.

«وَلَا مَرَنَّهُمْ فَلْيَتَكَنَّ أَذَانُ الْإِنْعَامِ» به آن‌ها دستور خواهیم داد تا گوش چهارپایان را بشکافند. نمونه‌ای از یک سنت جاهلی و غلط... ظاهر قضیه این است، سنت جاهلی آن زمان، در زمان پیغمبر، حکم می‌کرد که گوش این حیوان را ببرند، قیچی کنند، بشکافند، تا اینکه به این وسیله، مثلاً فرض کنید رزق و برکت و سلامت را برای او تأمین کنند. یک سنت جاهلی است. این را یک سمبلی برای سنت‌ها و فکرها و شیوه‌ها و برنامه‌های غیر خدایی ذکر می‌کند این جا. ببینید چقدر مسخره است، ببینید چقدر پوچ است این سنت، سنت‌های شیطانی همه‌اش همین جور است. در نظر خود پیروان این سنت، که پوچ نیست، اما در نظر آدم عاقل پوچ است.

«وَلَا مَرَنَّهُمْ» این جمله خیلی جالب است، «وَلَا مَرَنَّهُمْ فَلْيَغْرِزَنَّ خَلْقَ اللَّهِ» به آن‌ها فرمان می‌دهم که خلقت و فطرت و سرشت خدایی را دگرگون کنند. آن انسان‌هایی که تحت فرمان من هستند، خدایا، آن کسانی که من از منطقه حکومت و ولایت، تو پروردگارا، صید می‌کنم و به شوره‌زار ولایت خود می‌برم، دستور می‌دهم به آن‌ها، وادارشان می‌کنم تا خلقت و فطرت





الهی را کنار بگذارند، دور بشوند از آن خط سیری که تو برای آن‌ها معین کردی. قانون برای آن‌ها می‌گذارم، قانون خلاف فطرت؛ دستور به آن‌ها می‌دهم، دستور خلاف طبیعت؛ راه جلوی پایشان می‌گذارم، راهی که آن‌ها را به سوی سرمنزلی غیر سرمنزل طبیعی انسانی می‌رساند، «وَلَا مَرْنَهُمْ فَلْيَغْيِرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ» دستور به آن‌ها خواهم داد محققاً، تا به طور حتم و اکید، خلقت تو را، آفرینش تو را، فطرت خداداده را دگرگون سازند. این عهد شیطان با خداست.

شیطان با خدا، پیمانش این جور پیمانی است، پیمان لج، و پیمان عناد در مقابل خدا. ما این جوریم خدا! همه شیطان‌ها، این لوحه طومار برنامه‌شان است. همه شیطان‌های عالم کارشان همین کار است. مطمئن باشید که اگر مردمی با فطرت و سرشت خداداد بخواهند زندگی کنند، شیطان نمی‌گذارد؛ شیطانی که بر آنان ولایت دارد، نمی‌گذارد، ممکن نیست بگذارد. و هرجوری باشد، آنهایی را که در ولایت او هستند، تحت ولایت و سیطره او هستند، آن‌ها را از آفرینش و فطرت خدایی دور می‌کند، چون بدون او، کارش نمی‌گذرد شیطان، شیطانیتش لنگ می‌شود. لذا دنبالش، خدا می‌فرماید که - خطاب به من و شماست - «وَمَنْ يَتَّخِذِ الشَّيْطَانَ وَلِيًّا مِّن دُونِ اللَّهِ» هرکسی که به جای خدا شیطان را به ولایت بپذیرد، «فَقَدْ خَسِرَ خُسْرَانًا مُّبِينًا» زبانی بسیار آشکار و نمایان کرده است، خسارت کرده. «يَعِدُّهُمْ» شیطان به این‌ها وعده می‌دهد، آینده‌تان، عمرتان، زندگی‌تان؛ همه دروغ، «يَعِدُّهُمْ وَيُمَنِّيهِمْ» و آن‌ها را مبتلا به آرزوها و پندارهای دور و دراز می‌کند، «وَمَا يَعِدُّهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا» و شیطان جز غرور و فریب و دروغ، وعده‌ای به انسان نمی‌دهد.





نگاهی گذرا به مبحث بیست و پنجم

هر ولایتی بجز ولایت خدا و جانشینانش، ولایت شیطان و طاغوت است. پذیرش ولایت طاغوت موجب آن می شود که شیطان بر همه ی نیروهای سازنده و آفریننده ی نهادینه شده در انسان تسلط یافته و آن ها را در مجرای هواها و هوسهای خویش درآورد. طاغوت جز بهره مندی خود، برای هیچ چیز دیگری اصالت قائل نیست و تنها دستاوردش برای جامعه انسانی زیان و خسارت و برباد رفتن انرژی های ارزنده و سازنده و خاموش کردن فروغ و روشنایی و نور معرفت و بندگی است.



مبحث بیست و ششم: در پیرامون ولایت (۳) هجرت

چهارشنبه، ۱۳۵۳/۰۷/۲۴

۲۹ رمضان المبارک ۱۳۹۴ قمری



سوالات

- ۱- هجرت چه نسبتی با ولایت دارد؟
- ۲- آیا کسی می‌تواند مسلمان بوده و تحت ولایت شیطان باشد؟
- ۳- آیا مسلمان زیستن در ولایت طاغوت امکان دارد؟
- ۴- جایگاه متقی در ولایت جائز بالاتر است یا فاسق در ولایتِ عادل؟





بسم الله الرحمن الرحيم

وَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ كَمَا كَفَرُوا فَتَكُونُونَ سَوَاءً فَلَا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ أَوْلِيَاءَ حَتَّى يُهَاجِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَخُذُوهُمْ وَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَلَا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا (۸۹)

سوره مبارکه نساء

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يُهَاجِرُوا وَإِنْ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ إِلَّا عَلَى قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (۷۲) وَالَّذِينَ كَفَرُوا بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ إِلَّا تَفْعَلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ وَفَسَادٌ كَبِيرٌ (۷۳) وَالَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ (۷۴)

سوره مبارکه انفال

إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضَ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا فَأُولَئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا (۹۷) إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا (۹۸) فَأُولَئِكَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَغْفُو عَنْهُمْ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا (۹۹) وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَاعِمًا كَثِيرًا وَسَعَةً وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا (۱۰۰)

سوره مبارکه نساء





هجرت

مسئله هجرت مربوط می‌شود به مسئله ولایت، با آن وسعتی که مسئله ولایت را ما این‌جا مطرح کردیم. و گفتیم که ولایت عبارتست از ایجاد رابطه و پیوند مستحکمی در میان عناصر صف مؤمن با یکدیگر و قطع هرگونه وابستگی میان صف مؤمن با صف غیر مؤمن؛ و در مرتبه بعدی، ایجاد رابطه‌ای بس قوی و نیرومند، میان همه افراد صف مؤمن با آن نقطه مرکزی و قدرت متمرکز، که اداره جامعه اسلامی به عهده اوست؛ یعنی امام، یعنی ولی، حاکم، پیشوا. آن وقت در کنار این، بحث کردیم که ولی و پیشوا کیست در جامعه اسلامی. جواب ما را قرآن داد، «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ»^۱، که اشاره کردیم به ماجرای امیرالمؤمنین (علیه السلام). اگر ما ولایت را توانستیم با این وسعت بفهمیم و مسئله را در حد مسائل فرعی ولایت و درجه دوی ولایت خلاصه نکنیم، آن چنانی که بعضی، بدون توجه خلاصه می‌کنند، آن وقت مسئله هجرت یکی از دنباله‌های مسئله ولایت خواهد شد. چرا این جور می‌گوییم؟ برای خاطر اینکه اگر لازم باشد هر انسانی در ولایت خدا و ولی خدا زندگی بکند. که این را اصل ولایت به ما می‌آموخت. اگر پذیرفتیم که می‌باید انسان همه نیروهایش، همه نشاط‌های جسمی و فکری و روانی او، با اراده ولی الهی و والی من قبل الله به کار بیفتد و خلاصه، انسان باید با جمیع عناصر وجودش بنده خدا باشد، نه بنده طاغوت؛ اگر این مطالب را ما قبول داریم و می‌پذیریم، پس ناچار، این را هم باید قبول کنیم که اگر يك جایی وجود ما و هستی ما و همه نیروها و نشاط‌های ما، تحت فرمان

۱. سوره مبارکه مائده، آیه ۵۵.



ولایت الهی نبود، بلکه تحت فرمان ولایت طاغوتی و شیطانی بود، تعهد الهی ما این است که ما خودمان را از قیدوبند ولایت طاغوت رها کنیم، نجات بدهیم، آزاد کنیم و برویم تحت سایه پُر میمنت ولایتِ الله. خارج شدن از آن ولایت ظالم و وارد شدن به آن ولایت عادل، اسمش هجرت است. می بینید که مسئله هجرت، یکی از مسائلی است که در دنباله ولایت مطرح است...

چرایی هجرت

چرا باید انسان از تحت ولایت طاغوت و شیطان بگریزد؟ ... آیا نمی توان در ولایت طاغوت بود و مسلمان بود؟ آیا نمی شود ما فرض کنیم؛ يك مسلمان را که تحت ولایت شیطان زندگی بکند، اما بنده رحمان زندگی بکند؟ چنین چیزی می شود یا نه؟ آیا ممکن است در آن جایی که، بر سراسر آفاق و مناطق زندگی انسان، يك عامل غیر الهی، مشغول فرمانروایی است؛ جسم انسان را يك عامل غیر الهی دارد اداره می کند، فکر انسان ها را يك عامل غیر الهی دارد اداره می کند، روحیه و عواطف و احساسات افراد جامعه را همان عامل دارد به این سو و آن سو می کشاند؛ در حالی که انسان در قبضه قدرت این چنین عوامل طاغوتی و شیطانی زندگی می کند؛ در عین حال بنده خدا باشد، مسلمان باشد؛ آیا چنین چیزی ممکن است یا ممکن نیست؟ ... ما می پرسیم، آیا می تواند کسی تحت ولایت شیطان باشد و مسلمان باشد، یا نمی تواند؟ این دوتا سؤال، در حقیقت یک سؤال است که از دو جزء ترکیب یافته است؛ ما این دو جزء را درست تجزیه کنیم و ببینیم که معنایش چیست.



تضاد مسلمانی با تحت ولایت طاغوت بودن

جزء اول این است که کسی تحت ولایت شیطان باشد. یعنی چه تحت ولایت شیطان باشد؟ ولایت مگر یعنی چه؟ آن معنایی که ما برای ولایت از آیات قرآن استفاده کردیم، اگر چنانچه آن معنا را، که مستند به چندین آیه قرآن بوده، بگذاریم در کنار این جمله «ولایت شیطان»، آن وقت معلوم می‌شود که ولایت شیطان یعنی چه؟ **ولایت شیطان معنایش این است که شیطان ... بر تمام نیروها و استعدادها و ابتکارها و کارها، در وجود آدمی مسلط باشد.** آنچه انسان انجام می‌دهد، در آن خط مشیی باشد که شیطان معین کرده است، آنچه می‌اندیشد، در آن راهی باشد که شیطان مایل است یا ترسیم می‌کند؛ مثل آدمی که در جریان يك رودخانه‌ای افتاده باشد. یک آب تندی دارد در بستر سیلی از کوهسار می‌آید، یک نفر آدم می‌افتد توی این رودخانه، البته مایل نیست که به صخره‌های تنومند و تناور اصابت بکند و سرش بشکند، البته مایل نیست که با این آب برود و توی باتلاق بیفتد، البته مایل نیست که در لابه‌لای امواج این آب خفه بشود و غرق بشود؛ اما باینکه مایل نیست، این جریان تند آب، او را دارد بی‌اختیار می‌برد. دست و پا هم می‌زند، خود را به این طرف آن طرف هم می‌چسباند، به هرچیزی هم متشبث می‌شود، اما جریان آب، جریان تندی است، بی‌اختیار او را می‌برد.

ولایت طاغوت و ولایت شیطان، يك چنین چیزی ست؛ لذا آیه قرآن می‌فرماید: **﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ﴾** پیشوایان و رهبرانی وجود دارند که پیروان و افراد تحت فرمان خود را به طرف آتش دوزخ می‌کشانند،





به طرف بدبختی می‌کشاند. آیه دیگر قرآن می‌فرماید که «الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَآخَلَوْا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ * جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا وَبِئْسَ الْقَرَارُ»^۱ آیا نمی‌نگری به آن مردمی که نعمت پروردگار را کفران کردند؟ این نعمتی که کفران کردند، چه بوده؟ همه چیزی می‌تواند باشد. نعمت قدرت، که مظهر قدرت پروردگار است، قدرت‌های دنیوی، نعمت سر رشته‌داری و اداره امور هزاران انسان، نعمت در دست داشتن استعدادها و اندیشه‌ها و نیروها و انرژی‌های فراوان از انسان‌ها، این‌ها همه‌اش نعمت است، این سرمایه‌هایی است که می‌توانست برای انسانیت منشأ خیر باشد.

انسان‌هایی که در اختیار آن مردمی که در این آیه مورد اشاره هستند، قرار گرفته‌اند، می‌توانستند این انسان‌ها، انسان‌های بزرگی باشند، می‌توانستند بندگان زبده خدا باشند، می‌توانستند به عالی‌ترین مدارج کمال برسند؛ این‌ها این نعمت‌ها را کفران کردند، در راهی که باید، به کار نینداختند. بعد دنبالش می‌فرماید که «وَآخَلَوْا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ» خودشان به درک، قوم خود را و مردم تحت فرمان خود را هم به دیار نیستی و نابودی و هلاکت کشاندند، «جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا» و کشانیدند به جهنم، که در آن سرازیر و افکنده خواهند شد، «وَبِئْسَ الْقَرَارُ» و چه بد جایگاه و محل استقراری است.

این آیه را موسی بن جعفر صلوات الله وسلامه علیه برای هارون خواندند، به هارون فهماندند که تو همان کسی هستی که قومت را و خودت را به بدترین منزلگاه و هلاکت‌بارترین جایگاه‌ها خواهی افکند. برای هارون صریحاً این معنا را خواندند موسی بن جعفر. سؤال کرد مگر ما کافریم؟ منظورش این بود که یعنی ما معتقد به خدا و به پیغمبر و به دین نیستیم؟ امام علیه السلام در جوابش این آیه را خواندند تا بفهمانند به او که کافر فقط آن

۱. سوره مبارکه ابراهیم، آیات ۲۸ و ۲۹.





کسی نیست که راست و صاف و صریح می‌گوید نه خیر خدا نیست، نه خیر قرآن دروغ است یا پیغمبر مثلاً افسانه است، این يك جور کافر است و این بهترین نوع کافر است که صریحاً حرف خودش را می‌زند و آدم او را می‌شناسد و موضع‌گیری خودش را با او درست تنظیم می‌کند.

کافر بدتر آن کسی است که این نعمت‌های عظیمی را که در اختیار اوست، کفران می‌کند، در غیر مجرای صحیحش به کار می‌افکند؛ نه فقط خود را، که همه انسان‌های تحت فرمان خود را می‌کشاند به جهنم. ولایت طاغوت، يك چنین چیزی است.

آن کسی که تحت ولایت طاغوت زندگی می‌کند، درحقیقت او گویی اختیاری از خود ندارد. نمی‌گوییم به کلی بی‌اختیار است. حالا آیه قرآن را که معنا کردیم، تفسیر مطلب روشن می‌شود در قرآن. اما در جریان سیل دارد می‌رود. می‌خواهد دست‌وپایی بزند، نمی‌تواند. می‌خواهد از راه جهنم برگردد، می‌بیند همه اطراف دارند به طرف جهنم می‌روند، او را هم با خودش می‌کشاند. آن جاهایی که جمعیت زیادی هست، رفتید؟ گاهی دلت می‌خواهد از این طرف بروی؛ جمعیت بی‌اختیار تو را مثل پر کاهی می‌برد. می‌خواهد خوب باشد، خوب زیست کند، انسان زندگی کند، مسلمان بماند و مسلمان بمیرد، نمی‌تواند؛ یعنی جریان اجتماعی او را دارد می‌کشد و می‌برد، آن چنان می‌برد که دست‌وپایی هم نمی‌تواند بزند. اگر دست‌وپایی هم بزند، جز هدر دادن يك مقدار انرژی، کار دیگری از پیش نبرده. نه فقط نمی‌تواند دست‌وپا بزند، دردناک‌تر این است که گاهی نمی‌تواند بفهمد حتی.

این ماهی‌هایی که در دریا صیدشان می‌کنند، نمی‌دانم دیدید یا نه.



گاهی هزاران ماهی در میان يك توری دارند کشانده می شوند به طرف ساحل، از آن وسط های دریا، از چند کیلومتری دریا، این تور دارد همه این ها را می کشد جلو، ملتفت نیستند. اگر به آن ماهی بگویی: کجا می روی؟ فکر می کند دارد مقصدی را با اختیار می رود؛ اما در واقع بی اختیار است؛ مقصد او همان جاست که مقصد آن صیاد صاحبِ تور است.

این تور نامرئی نظام جاهلی، آن چنان انسان را می کشد، آن چنان به طرف هایی که هدایت کنندگان آن تور مایلند، آدم را می کشاند که آدم نمی فهمد کجا می رود. گاهی هم خیال می کند که دارد می رود به طرف سرمنز سعاد و رستگاری، غافل از اینکه نه، دارد می رود به «جَهَنَّمَ یَصْلُونَهَا وَبِئْسَ الْقَرَارُ».

خُب، این ولایت، ولایت طاغوت است، ولایت شیطان است. این جمله اول، از دو جمله ای که سؤال از آن تشکیل می شد. گفتیم آیا می توان در ولایت طاغوت زیست و مسلمان زیست؟ می توان؟ حالا در ولایت طاغوت زیستن را فهمیدیم اجمالاً یعنی چه. تفصیلش را هم اگر بخواهیم بفهمیم، می توانیم برگردیم باز به تاریخ.

شما ببینید در زمان بنی امیه و بنی عباس، چقدر عالم اسلام بانشاط حرکت کرده، ببینید چه موج عظیمی از معلومات و دانش ها در میان جامعه اسلامی آن روز پدید آمده، چه اطبای بزرگی پیدا شدند، چه مترجمان عظیمی در آن روزگار قحطِ زبان دانی و معرفت های عمومی جهانی، در عالم اسلام پیدا شدند و آثار عظیم فرهنگ های قدیمی را به عربی ترجمه کردند و نشر دادند در میان مسلمان ها. در همه رشته ها، از تاریخ و از حدیث و از علوم طبیعی و از طب و از نجوم و حتی از هنرهای زیبا و ظریف، مسلمان ها



آن روز شدند جزو نمونه های بسیار برجسته؛ درست است؟ به طوری که الآن هم وقتی یک آدمی مثل مثلاً «گوستاو لوبون» فرانسوی یا فلان نویسنده و مستشرق دیگر، که چشمش به همین ظواهر فقط خیره می شود، وقتی نگاه می کند، قرن های دوم و سوم و چهارم اسلامی را قرن تشعشع اسلام می داند. «آدام متز»، یک کتابی نوشته به نام تمدن اسلام در قرن چهارم هجری، یک مرثیه خوانی عجیبی می کند در این تمدنی که به نظر او عظیم است. یک تمدن عظیمی را در قرن چهارم هجری تشریح می کند. یک نفر مستشرق فرانسوی، یک مستشرق اروپایی، به طور کلی، وقتی که نگاه می کند به آن قرن های سوم و چهارم و دوم هجری، هنوز چشم هایش خیره می ماند. برای چیست این؟ برای خاطر این است که فعالیت ها و انرژی ها و نشاط های عجیبی در آن روز، از جامعه اسلامی بروز کرده. اما من از شما سؤال می کنم، آیا این همه نشاط و فعالیتی که آن روز انجام گرفت، بالمآل به سود جامعه اسلامی و انسانیت تمام شد؟ می پرسم از شما.

ده قرن دارد از آن روزگار می گذرد. تعصبی نداریم نسبت به آن روزگار. در مقابل دنیای غیر مسلمان می توانیم بگوییم که بله، عالم اسلام بود که آن دانشگاه ها را به وجود آورد، عالم اسلام بود که آن فلسفه را درست کرد، عالم اسلام بود که چنین و چنان در طبابت و در طبیعیات کرد. اما بین خودمان، الحق و الانصاف، آن همه نیرو و انرژی، به جا و به موقع و به سود انسانیت و به سود جامعه اسلامی تمام شد؟ جامعه اسلامی بعد از ده قرن، از آن میراث چه دارد؟ و چرا ندارد؟ چرا ندارد؟ چرا آن ثروت علمی و فرهنگی برای ما نمانده؟ چرا ما به عنوان یک جامعه ای که ده قرن پیشمان آن همه تشعشع داشته، امروز در دنیا نمی درخشیم و جلوه نمی کنیم؟ چرا؟ آیا جز به





این است که آن همه نشاط و فعالیت، اگرچه فعالیت انسانی بود، اما زیر نگین طاغوت بود؟ گفت:

من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم که گاه‌گاه بر او دست اهرمن باشد این اهرمن‌ها بودند که با جامعه اسلامی بازی کردند. اگر هم گفتند، ترجمه کردند، برای خاطر این بود که در ترجمه بنویسند در زمان حکومت حضرت خلیفه چندم عباسی، منصور یا هارون یا مأمون؛ برای اینکه نام خودشان را بالا ببرند. اگر به جای این همه فعالیت طبیعی و ریاضی و نجومی و ادبی و فقهی و تجویدی و غیره، اجازه می‌دادند که حکومت علوی سرکار بیاید، اجازه می‌دادند که امام صادق سرکار بیاید، نشاط‌ها و نیروها را امام صادق در اختیار بگیرد، ولو از لحاظ علمی، از لحاظ ادبی، از لحاظ این مسائلی که امروز دنیا به آن‌ها می‌بالد و افتخار می‌کند، صد سال هم عقب می‌ماندند، باز به سود انسانیت بود. انسانیت رشد می‌کرد، اسلام گل می‌کرد، انرژی‌ها و استعدادها در راه صحیح به کار می‌رفت. کتاب ترجمه کنند، طب و پیشرفت علمی را به انتها درجه برسانند، اما از لحاظ اخلاقی و اخلاق اجتماعی، آن قدر ضعیف باشند که اختلاف طبقاتی آن‌ها هنوز هم جزو افسانه‌های تاریخ به شمار بیاید؟

عیناً مثل تمدن کثیف ننگین دنیای معاصر ما. قدرت‌های بزرگ جهانی می‌بالند به اکتشافات علمی‌شان، می‌بالند به اختراعات محیر العقول‌شان، کلاه‌گوشه افتخارشان را به خورشید می‌رسانند که ما فلان دارو را کشف کردیم، فلان فرمول را به وجود آوردیم، فلان کار را کردیم، این از لحاظ علمی؛ اما از لحاظ انسانی و اخلاقی، هنوز که هنوز است در دوران‌های هزاران سال پیش تاریخی دارند زندگی می‌کنند. هنوز ثروت‌های افسانه‌ای





در کنار گرسنگی ها و فقرهای افسانه ای است، هنوز بهره مندی یک درصد بسیار کوچک در دنیا، از امتیازاتی که برای میلیون ها انسان گرسنه است در کشورهای محروم، وجود دارد...

الآن هم وقتی که ما بگردیم در تاریخ قرن دوم و سوم هجری، آن کسانی که می توانیم نامشان را همراه با شرف و افتخار، یاد بکنیم، آن کسانی که می توانیم اسمشان را در لیست مردان افتخارآفرین عالم، تحویل مقامات جهانی بدهیم، آن کسانی هستند که با همان نظام متمدن، به شدت جنگیدند؛ مَعْلَى بن خُنَیس است که در بازار به دارش می کشند و می کُشدند، یحیی بن اَمّ طویل است که دست و پایش را قطع می کنند و زبانش را می برند، محمد بن ابی عُمیر است که صد تازیانه به او می زنند، یحیی بن زید است که او را در کوه های خراسان در هجده سالگی می کشند، زید بن علی است که چهار سال جنازه اش را روی دارنگه می دارند. آن کسانی که ما امروز می توانیم نامشان را با افتخار بدهیم به لیست چهره های افتخارآفرین جهان بشریت، این هاینند، و این ها آن روز با این تمدن پرشکوهی که آقای گوستاو لوبون از آن یاد می کند و اسم می برد، هیچ رابطه ای نداشتند؛ بلکه ضد آن تمدن بودند. پس می بینید که وقتی ولایت طاغوت و شیطان بر جامعه ای، بر انسان هایی حکم فرمایی می کند و زمام کارشان را در دست دارد؛ انرژی هایشان به کار می افتد، استعداد هایشان به جریان می افتد، اما چه جور؟ آن جوری که امروز در دنیای متمدن به کار افتاده و آن جوری که در ده قرن، یازده قرن پیش در عالم اسلام به کار افتاده بود. آن جوری که در منطق ها و ارزش های اصیل و معیارها و میزان های انسانی، یک پول سیاه قیمت ندارد، این ولایت طاغوت است.





لازمه مسلمانی؛ تحت ولایت الله بودن

آن وقت در ولایت طاغوت، مسلمان زیستن می شود؟ مسلمان زیستن چیست آقا؟ مسلمان زیستن، یعنی تمام امکانات و انرژی ها و نیروها و قدرت ها و استعداد های یک انسان، در بست در اختیار خدا بودن. همه چیزشان، مالشان در اختیار خدا، جانشان در اختیار خدا، فعالیت و حرکت روزانه شان در اختیار خدا، خواب شب شان در اختیار خدا، اندیشه و فکرشان در اختیار خدا. آیا مثالی می توانید برایش بنید؟ بله. هم در اجتماعاتی به صورت جامعه و مدنیت مثال داریم، هم در گروه ها مثال داریم؛ در گروه های عصیانگری که از نظام های طاغوتی آمدند بیرون و گریختند و هجرت به سوی خدا کردند، مثال داریم.

اولی، مثل جامعه مدینه، در زمان حیات پیغمبر. در زمان حیات پیغمبر، جامعه مدینه، يك جامعه بنده خدا بود. يك جامعه مسلمان بود. آن جا هر قدمی که برمی داشتی، در راه خدا بود. آنجا یهودی و مسیحی اش هم تحت فرمان اسلام اگر زندگی می کرد، زندگی اش، زندگی اسلامی بود. در جامعه اسلامی، یهودی تحت ذمه هم، مسیحی تحت ذمه اسلام هم، در راه اسلام حرکت می کند. از لحاظ اعمال شخصی، یهودی است؛ اما از لحاظ يك عضو اجتماعی، يك مسلمان است. خیلی مسلمان تر از آن مسلمانی که در نظام جاهلی زندگی می کند. در زمان پیغمبر، پول در راه خدا، شمشیر در راه خدا، زبان در راه خدا، فکر و اندیشه در راه خدا، هر کاری که از يك انسان برمی آید، در راه خدا بود؛ عواطف و احساسات در راه خدا؛ این برای یک جامعه. در زمان امیرالمؤمنین هم، کم و بیش همین جور بود. برای خاطر اینکه امیرالمؤمنین (علیه السلام) خودش از این جهت که حاکم الهی و ولی خدا





بود، با پیغمبر فرقی نداشت؛ اما وارث بدجامعه‌ای بود. وارث نابسامانی‌ها بود، وارث پریشانی‌ها بود، و خود پیغمبر هم اگر به جای امیرالمؤمنین بود و بعد از بیست و پنج سال آمده بود، مسلّم با همان مشکلات امیرالمؤمنین روبه‌رو بود؛ این در اجتماعات.

و اما در گروه‌ها، گروه شیعیان اطراف ائمه علیهم‌السلام در طول تاریخ. ماه رمضان تمام شد ما به بحث امامت به تفصیل نرسیدیم، و الا دنبال بحث ولایت، بحث امامت را می‌کردم. آن وقت اگر می‌توانستم این بحث را بکنم، به شما می‌گفتم که شیعه در زمان ائمه چه جور واحدی بوده. نشان می‌دادیم که امام علیه‌السلام روابط و مناسباتش با شیعه و شیعه، روابط و مناسباتش با جامعه پیرامون خودش از چه قرار بوده؛ این معلوم می‌شد. حالا به طور اجمال عرض می‌کنم. شیعه به ظاهر در نظام طاغوتی زندگی می‌کرد، اما در باطن درست در جهت ضد نظام طاغوتی حرکت می‌کرد. مثل آن گروه بسیار اندکی که با حسین بن علی صلوات الله وسلامه علیه بودند در کربلا. این‌ها درست این سیل را شکافته بودند و آمده بودند در خلاف مسیری که سیل آن‌ها را هدایت می‌کرد. بنابراین در تاریخ یک نمونه‌هایی داریم. هم در جامعه، هم در گروه‌ها. اما افراد معمولی، به طور کلی فرد، نمی‌تواند مسلمان باشد؛ به طور کلی وجودش، امکاناتش، انرژی‌هایش، همه قوّه‌ها و نیروهایش و استعدادهایش، تحت فرمان خدا باشد؛ درحالی‌که در آن چنان جامعه‌ای که قبلاً ترسیم کردم. جامعه طاغوتی. زندگی بکند، چنین چیزی ممکن نیست. اگر در محیط طاغوتی و نظام طاغوتی، یک نفر زندگی بکند، یک کسری از مسلمانی‌اش بالاخره در راه طاغوت است، یک بخشی از زندگی‌اش بالاخره بنده طاغوت است، صد درصد بنده خدا نمی‌تواند باشد.





حدیث شریفی در کافی با چندین عبارت نقل شده است. کتاب اصول کافی شریف، که از معتبرترین و قدیمی‌ترین کتب شیعه است، این حدیث را با چند زبان نقل کرده، اینی که من می‌خوانم یکی از آن چند زبان است. می‌توانند آقایان مراجعه کنند به کافی، کتاب الحجه، ظاهراً عنوان بابش هم این باشد: باب مَنْ دَانَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِغَيْرِ إِمَامٍ مِنَ اللَّهِ؛^۱ می‌فرماید از قول امام علیه السلام و امام از قول خدا، که خدای متعال فرموده: «لَا عَذْبَتَنَ كُلِّ رَعِيَّةٍ فِي الْإِسْلَامِ دَانَتْ بِوَلَايَةِ كُلِّ إِمَامٍ جَائِرٍ لَيْسَ مِنَ اللَّهِ وَإِنْ كَانَتْ الرِّعِيَّةُ فِي أَعْمَالِهَا بَرَّةً تَقِيَّةً وَ لَا عَفْوَنَ عَنْ كُلِّ رَعِيَّةٍ فِي الْإِسْلَامِ دَانَتْ بِوَلَايَةِ كُلِّ إِمَامٍ عَادِلٍ مِنَ اللَّهِ وَإِنْ كَانَتْ الرِّعِيَّةُ فِي أَنْفُسِهَا ظَالِمَةً مُسِيئَةً»؛ عجیب حدیثی است این. این حدیث می‌گوید آن مردمی که تحت ولایت ولی الله زندگی می‌کنند، اهل نجاتند؛ اگرچه در کارهای شخصی و خصوصی، قصورها و تقصیرها و گناه‌هایی هم گاهی داشته باشند، آن مردمی که تحت ولایت شیطان و طاغوت زندگی می‌کنند، اهل بدبختی و عذابند؛ اگرچه در کارهای شخصی، در اعمال خصوصی، اهل نیکوکاری و کارهای خوب هم باشند؛ این خیلی عجیب است. البته عرض کردم چند زبان است و همه زبان‌ها همین معنا را می‌دهد. حدیث هم در اصول کافی است. تازه مراجعه نکردم، به نظرم می‌رسد. چون بنده غالباً سند احادیث را هم مقیدم نگاه کنم. فکرمی‌کنم سندش هم سند خوبی بود. مدتی پیش دیدم الآن یادم نیست. بنده تشبیه می‌کردم همیشه این حدیث را، می‌گفتم مثل اینکه ماشینی شما سوار شدید، به قصد مثلاً فلان نقطه معین، به قصد نیشابور؛ اگر چنانچه این ماشین دارد طرف نیشابور می‌رود، شما حتماً به هدف می‌رسید، اگر این ماشین به جای اینکه برود طرف نیشابور، دارد می‌رود مثلاً

۱. کسی که خدا را اطاعت کند، تحت سلطه حاکمی که از طرف خدا نیست.





طرف سرخس، طرف قوچان، حُبّ مسلم است که شما به هدف نمی‌رسید. حالا در آن ماشینی که دارد می‌رود به طرف نیشابور و شما را به هدف می‌رساند، اگر در ماشین، مردم با ادب، با مهربانی، با رفتار خوب، با آداب انسانی باهم معاشرت کردند، چه بهتر، اگر هم با آداب انسانی و انسانیت و نیکی و احسان باهم معاشرت نکردند، بالاخره به نیشابور می‌رسند، به هدف می‌رسند؛ اگرچه در بین راه، یک قدری بدی کردند، آن بدی‌ها هم البته يك سزاهایی خواهد داشت، يك آثاری، يك نتایجی خواهد داشت. آن نتایجش را هم مجبورند متحمل بشوند؛ اما به هدف می‌رسند. برخلاف آن، ماشینی که باید شما را به نیشابور برساند، دارد به نقطه مقابل نیشابور می‌رود، اگر چنانچه در این ماشین، همه افراد با ادب، با نزاکت، با احترام با همدیگر رفتار کنند، با خوشرویی با همدیگر عمل کنند، و می‌بینند این ماشین دارد به جای نیشابور، می‌رود به طرف قوچان، در مقابل این حادثه و این پدیده، هیچ عکس‌العملی نشان نمی‌دهند؛ این‌ها خیلی آدم‌های خوبی‌اند، خیلی مهربانند با هم، اما آیا به هدف خواهند رسید یا نه؟ پیدا است که نه.

در مثال اول، راننده، يك راننده امین بود، یک راننده راه‌بلد بود، «إمامٍ مِنَ اللَّهِ» بود، آن‌ها را رساند به هدف؛ اگرچه بداخلاق بودند، «وَإِنْ كَانَتْ الرَّعِيَّةُ فِي أَعْمَالِهَا ظَالِمَةً مُسِيئَةً». در مثال دوم، راننده، راننده راه‌بلدی نبود، راننده امینی نبود، راننده هواپرستی بود، مست بود، راه را گم کرده بود، در سرخس و قوچان کاری داشت، کار خودش را بر خواسته مردم مقدم کرده بود، داشت می‌رفت آن‌جا؛ این‌ها مسلم به هدف نخواهند رسید؛ اگرچه در داخل ماشین، مردم باهم خیلی هم مهربان، خیلی هم گرم،





خیلی هم خوش اخلاق باشند، «وَإِنْ كَانَتْ الرَّعِيَّةُ فِي أَعْمَالِهَا بَرَّةً تَقِيَّةً»؛ اما بالاخره «لَأُعَذِّبَنَّ» به عذاب خدا دچار خواهند شد، به هدف نخواهند رسید. بنابراین در يك جامعه‌ای که با ولایت طاغوت اداره می‌شود، مثل همان ماشینی که با رانندگی آدم غیرامین و غیر بلد دارد رهبری می‌شود، انسان‌ها به هدف نخواهند رسید و نمی‌توانند مسلمان بمانند.

چه کار کنند؟ چه کار کنند؟ این جا آیه قرآن جواب می‌دهد. آیه قرآن به این چه کار کنم، جواب می‌دهد، می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ»^۱ آن کسانی که فرشتگان، جان آنان را قبض می‌کنند، درحالی که این بیچاره‌ها بر خویشتن ستم می‌کرده‌اند؛ آن مردمی که بر جان خود، بر آینده خود، بر همه چیز خود ستم کردند و حالا دارند می‌میرند، فرشته‌های خدا، مأمورین پروردگار دارند این‌ها را قبض روح می‌کنند، «قَالُوا» فرشتگان به این‌ها می‌گویند، «فِيمَ كُنْتُمْ» در چه وضعی بودید؟ کجا بودید؟ آدم چنین خیال می‌کند که فرشته آسمان وقتی می‌بیند این آدم این قدر وضعش خراب است؛ مثل آن آدمی که آمده، آن طبیبی، یا آن جراحی که آمده مثلاً يك بیماری را جراحی کند، می‌بیند خیلی اوضاعش خراب است، خیلی وضع این بیمار تأسف‌آور و یأس‌آور است، می‌گوید: مگر تو کجا زندگی می‌کردی؟ چرا این جوری است وضعت؟ من این چنین استیناس می‌کنم که ملائکه از خرابی حال این بیچاره، از بدی روحش، از بدبختی و عذابی که در انتظار اوست، تعجب می‌کنند، به او می‌گویند: مگر تو کجا زندگی می‌کردی بیچاره؟ شما کجا بودید که این قدر به خودتان ظلم کردید، دارید از دنیا می‌روید، ظالم بر نفس دارید از دنیا می‌روید؟ «قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ» کجا بودید؟ چگونه بودید شما؟

۱. سوره مبارکه نساء، آیات ۱۰۰-۹۷.





در جواب می‌گویند، «قالوا» گویند: «كُنَّا مُسْتَضَعِّفِينَ فِي الْأَرْضِ» ما در زمین، در میان مردم که زندگی می‌کردیم، مستضعف بودیم، ما جزو توده بی‌اختیار بودیم. مستضعفین آن گروهی هستند در جامعه که اختیار جامعه دست آن‌ها نیست، اینها مستضعفند. در خط‌مشی جامعه و در رفت‌وآمد، در حرکتش، در سکونش، در جهت‌گیری‌اش، در فعالیتش هیچ اختیاری ندارند. همان‌طور که دیروز گفتم، می‌رود آن‌جا که خاطرخواه‌کشندگان ریسمان است. همین‌طور می‌روند بیچاره‌ها، از خودشان اختیاری ندارند که به کجا بروند و چه بکنند.

یک مشت بچه کوچک دبستانی را فرض کنید، کلاس اول دبستان. آن‌هم نه در سنین هفت‌ساله، که بچه‌های هفت‌ساله، امروز چشم و گوششان خیلی بیشتر از این حرف‌ها باز است. بچه چهار، پنج‌ساله را بگذارند مدرسه، مکتب‌خانه، مثل مکتب‌خانه‌های سابق، بنده یادم می‌آید. از مکتب که می‌آمدیم بیرون طرف خانه، دسته‌جمعی، اصلاً نمی‌فهمیدیم کجا داریم می‌رویم. بچه‌ها ملتفت نیستند چی به کجاست. یک مُبصری مثلاً فرض کنید، یک بزرگ‌تری با یک چوبی؛ از این طرف بروید، از آن طرف بروید، زیر ماشین نروید، یا زیر ماشین بروید! یک وقت هم دلش می‌خواهد این جوری بشود (خنده حضار). اصلاً ملتفت نیستند کجا می‌روند، یک دفعه می‌بینند در خانه خودشانند مثلاً، می‌بینند در خانه آن یکی دانش‌آموز دیگرند مثلاً. حالا اگر این مبصر دلش خواست این‌ها را ببرد یک خورده‌ای در خیابان بگرداند، می‌بینند مثلاً فلان‌جا هستند.

مستضعفین زمین آن کسانی‌اند که در یک جامعه؛ خبری از جریان‌ات جامعه ندارند. نمی‌دانند چی به کجاست، نمی‌فهمند کجا دارند می‌روند.



و از این جا که دارند می‌روند، به کجا خواهند رسید و چه کسی دارد این‌ها را می‌برد و چگونه می‌شود نرفت و حالا که نرفتیم، بعد چه کار باید بکنیم، اصلاً نمی‌فهمند، اصلاً ملتفت نیستند؛ همین‌طور سرشان را انداخته‌اند پایین، مثل بلاتشبیّه، بلاتشبیّه، بلاتشبیّه؛ اسب عَصّاری. بلاتشبیّه اسب البته. (خنده حضار) چشم‌هایش را بستند، همه‌اش دارد قدم می‌زند، همه‌اش دارد راه می‌رود. همین‌طور هی می‌رود، می‌رود، می‌رود، دور می‌زند، دور می‌زند، دور می‌زند؛ اگر این حیوان بنا بود چیزی بفهمد، با خودش تصوّر می‌کرد که حالا باید حدود پاریس و آن جاها باشیم این همه راه رفتیم (خنده حضار) بعد که دم غروب چشمش را باز می‌کنند، می‌بیند همان جایی است که اول صبح بوده. اصلاً نمی‌داند کجا رفته، نمی‌فهمد کجا دارد می‌رود وقتی دارد حرکت می‌کند. مستضعفین این‌ها ایند در یک جامعه، اکثریت توده بی‌اطلاع مردم. البته در غیر جامعه‌هایی که با نظام صحیحی اداره می‌شوند، آن جامعه‌هایی که برای گوهر انسانی قیمت قائلند نه؛ آن جامعه‌هایی که برای انسان و اراده انسان کرامت قائلند نه؛ آن جامعه‌ای که رهبرش پیغمبر است، اما قرآن به او می‌گوید: «وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ»، با اینکه پیغمبر است، با اینکه احتیاجی به مشورت مردم ندارد، باز فرمان داده می‌شود که با مردم مشورت کند، آن‌ها را عزیز بشمارد، آن‌ها را بزرگ بشمارد، به آن‌ها شخصیت بدهد؛ این جامعه‌ها نه؛ یک چنین توده‌ای ندارد، اما در جامعه‌هایی که با نظام فردی، با نظام ظالمانه، با نظام جاهلانه و از این قبیل اداره می‌شود، اکثریت مردم مستضعفین هستند. می‌گویند: «كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ» ما جزو مستضعفین بودیم. ما را همین‌طور کشاندند، بردند، انداختند، لگدمال کردند، کثافت مال کردند،



نفهمیدیم، حالا هم داریم می میریم. این عذر و جواب مستضعفین است. ببین ملائکه به آن ها چه می گویند حالا. «قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ» گویند ما در زمین مستضعف بودیم؛ جزو افراد ضعیف گرفته شده، بی اختیار، بی توان بودیم. ملائکه جواب می گویند. ببینید، معلوم می شود منطق ملائکه با منطق خردپسند انسانی کاملاً برابر است، عقل آدم هم همین را می گوید... فرشتگان پروردگار می گویند، «قَالُوا»، گویند: «أَلَمْ تَكُنْ أَرْضَ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا» بابا آن جا مستضعف بودید، زمین پروردگار هم منحصر به همان جا بود؟ همه دنیا خلاصه شده بود در همان جامعه ای که شما در آن جامعه، مستضعفانه زندگی می کردید؟ سرزمین خدا گسترده نبود تا شما از این زندان خارج بشوید، بروید به يك نقطه آزادی؟ به يك نقطه ای که بتوانید خدا را عبادت بکنید، به يك نقطه ای که بتوانید نیروهایتان را در راه صحیح به کار بیندازید، به يك نقطه ای که مستضعف در آن نقطه نباشید، در دنیا چنین جایی نبود؟ «قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضَ اللَّهِ وَاسِعَةً» آیا نبود زمین خدا گسترده و وسیع؟ «فَتُهَاجِرُوا فِيهَا» تا در زمین خدا هجرت کنید، و جای دیگر بروید؟ دیگر جواب ندارند بدهند، چه بگویند بیچاره ها، معروف است که حرف حساب، جواب ندارد. لذاست که قرآن، در فرجام و سرانجام این بیچاره ها این جور می گوید: «فَأُولَئِكَ» آن مستضعفین، آن هایی که نیرویشان و اختیارشان دست طاغوت ها بود که آن ها را به جهنم می بردند، «فَأُولَئِكَ» پس آنان، «مَأْوَاهُمْ» جایگاهشان کجاست؟ «جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا» و چه بدبرگشت گاه و سرانجام گاهی است برای انسان؛ این هم آخر کار.

البته يك استثنا دارد، همه نمی توانند هجرت کنند، همه نمی توانند خودشان را از آن بند نظام جاهلی نجات بدهند؛ يك عده ای ناتوانند، يك





عده‌ای پیرند، یک عده‌ای کودکند، یک عده‌ای زنانی هستند که امکان این کار برایشان نیست. لذا این‌ها مستثنی می‌شوند، «إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ» مگر آن ضعیفان و ناتوانان، «مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ» مرد، زن، فرزندان که، «لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً» که چاره‌ای ندارند، کاری از آن‌ها بر نمی‌آید، «وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا» راهی پیدا نمی‌کنند به‌سوی منطقه نور، به‌سوی منطقه اسلام و عبودیت خدا راهی پیدا نمی‌کنند، نمی‌توانند کاری بکنند، «فَأُولَئِكَ» پس این‌هایی که کاری نمی‌توانند بکنند، «عَسَى اللَّهُ أَنْ يَعْفُو عَنْهُمْ» امید است که خدا از آنان عفو کند. ببینید، عین عبارت قرآن است؛ امید است که خدای متعال از آنان عفو کند، این جور است تکلیف. «وَكَانَ اللَّهُ عَفُوًّا غَفُورًا» و خدا عفوکننده و دارای مغفرت است.

آثار و نتایج هجرت

بعد برای اینکه آن کسانی که خطاب هجرت به آن‌هاست، احساس نکنند، خیال نکنند که هجرت برای آن‌ها مایه بدبختی و زیان خواهد شد، که چگونه خواهد شد، می‌توانیم، نمی‌توانیم؟ به جایی دست پیدا می‌کنیم، نمی‌کنیم؟ در جواب می‌فرماید: «وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» آن‌کسی که مهاجرت می‌کند در راه خدا، «يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَافِقًا كَثِيرًا وَسَعَةً» می‌یابد در زمین، جولا نگاهی بسیار و سرزمینی گسترده. می‌بیند عجب پروازی می‌شود کرد در دنیا؛ عجب به کام دل، پرو بالی می‌توان زد در جامعه اسلامی، تا حالا پرو بال ما و پرواز ما، وقتی که خیلی اوج می‌گرفتیم، تا سقف قفس بود. عجب آفاقی است، عجب پهناور! در مکه، بیچاره نمازش را به‌زور می‌خواند، اگر خیلی حِدَّت می‌کرد، در مسجد الحرام دو رکعت نماز می‌خواند، بعد هم مَفْضَل کَتَک نوش جان می‌کرد. دیگر نهایت





مسلمانی این بود، نه بیشتر از این. بعد که هجرت کرد، آمد به سرزمین آزاد، به هوای آزاد، به جامعه اسلامی، به تحت ولایت الله و رسول الله؛ دید عجب جایی است این جا، این جا یَتَسَابِقُونَ إِلَى الْخَيْرَاتِ است، این جا با آیه قرآن و تقوا و عبادت، مرتبه افراد، مشخص و معلوم می شود. هرکه بیشتر برای خدا حرکت بکند، عبادت بکند، تلاش بکند، جهاد بکند، انفاق بکند، او عزیزتر است در این جامعه.

دیروز اگر می فهمیدند يك درهم در راه خدا در مکه داده، سیخ داغش می کردند و زیر شکنجه آتشش می زدند؛ وقتی که بیایی در راه خدا مهاجرت کنی به سوی مَدِينَةُ الرَّسُول، ای مسلمان صدر اسلام، آن وقت می بینی که چه جولانگاهی است، چه جای پروازی است، چطور انسان می تواند به کام دل، پرو بال بزند. «وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» هرکه مهاجرت می کند در راه خدا، «يَجِدْ فِي الْأَرْضِ» یعنی به سوی جامعه الهی و اسلامی، می یابد در زمین «مُرْغَمًا كَثِيرًا وَسَعَةً» جولانگاهی، پروازگاهی فراوان و وسعتی، گشایشی، گستردگی ای.

حالا اگر چنانچه در راه خدا حرکت کردی از مکه، از دارالکفر به سوی دارالهجرة حرکت کردی، در بین راه جانت را خدا گرفت، مُردی، این جا چطور است؟ می گویند آن وقت تو، اجرت و پاداشت با خداست؛ چون تو کار خودت را کردی. حرکتی که لازم بود انجام بدهی، از تو سرزد، به راه بادیه رفتن به از نشستن باطل که گر مراد نجویم به قدر وسع بکوشم و اسلام این را می خواهد. اسلام می خواهد که هرکسی به قدر توان خودش، آن مقداری که می تواند و مستطیع است و استطاعت دارد، در راه خدا حرکت کند.



«مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ» آن کسی که از خانه خود خارج می‌شود، درحالی که دارد مهاجرت می‌کند به سوی خدا و پیامبرش، «ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ» بین راه، مرگ او را درک می‌کند، «فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ» پس بی‌گمان پاداش او بر عهده خدا و بر ذمه خداست، «وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا» و خدا آمرزنده و دارای بخشاینده‌گی است.

این نکته را توجه کنید که چون امروز دیگر روز آخر بحث تلاوت و قرآن ما هست، این مبحث تقریباً نیمه‌کاره می‌ماند. این نکته را عرض کنم، هجرت از دارالکفر، از ولایت غیر خدا، از ولایت شیطان و طاغوت به کجا؟ به دارالهجرة، دارالایمان، تحت ولایت الله، تحت ولایت امام؛ تحت ولایت پیغمبر و ولی الهی باید هجرت کرد، این هجرت است. حالا اگر چنانچه يك چنین منطقه‌ای در عالم نبود، چه کار باید کرد؟ در دارالکفر باید ماند؟ یا باید به فکر ایجاد دارالهجرة افتاد؟ خود پیغمبر هم جزو مهاجرین بود دیگر، مگر نبود؟ پیغمبر هم هجرت کرد؛ اما قبل از آنی که پیغمبر هجرت بکند، دارالهجرة‌ای تقریباً وجود نداشت، پیغمبر با هجرت خود، دارالهجرة را ایجاد کرد.

گاهی لازم می‌شود که گروهی از انسان‌ها با هجرت خود، نقطه شروع هجرت را آغاز کنند، جامعه الهی و اسلامی را بنیان‌گذاری کنند، به وجود بیاورند، دارالهجرة ایجاد کنند، آن وقت مؤمنین به آنجا هجرت کنند. غرض، این حاصلِ مطلب درباره هجرت است.



نگاهی گذرا به مبحث بیست و ششم

ولایت طاغوت، مومن را با هزاران پیوند و رابطه به قدرت طاغوت وابسته می سازد و او را با تور نامرئی نظام جاهلی محاصره می کند، آزادی حقیقی را از او سلب کرده و وی را بی اختیار بسوی سرانجام شومی که در انتظار آن نظام است، می کشاند. ولایت طاغوت ثمره ای جز تباهی و دوری از خط و مشی اسلام ندارد. این واقعیت تخلف ناپذیر، هجرت را ضروری می سازد. در حقیقت هجرت دنباله ی اصل ولایت و لازمه ی اتصال به امام و خروج از نظام و ولایت طاغوتی است. هجرت، خروج انسان از ظلمت طاغوت و حرکت بسوی نور را موجب می شود و آدمی را در مسیر رشد و تعالی و سعادت و کمال وارد می کند. هجرت یک تعهد فوری و ضروری برای مومن حقیقی به شمار می رود؛ زیرا در اندیشه اسلامی، مسلمانی و تحت ولایت طاغوت بودن دو مقوله ای است که با یکدیگر قابل جمع نمی باشد.





نمودارها و ضمائم



خلاصه‌ی جلد چهارم از مجموعه‌ی اندیشه ولایت (ولایت در قرآن)

کتاب طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن پس از «ایمان» و «توحید» و «نبوت»، به بررسی «ولایت» به عنوان تتمه نبوت و لازمه‌ی هر مکتب و ملتی، می‌پردازد. محورهای اصلی این موضوع به شرح ذیل می‌باشد:

۱. لازم است تا علاوه بر تدبّر در قرآن جهت کشف حقایق آن، در مسائل اجتماعی و مخصوصاً تاریخی قرآن، دقت بیشتری صورت گیرد. زیرا از یک سو تاریخ، تفسیر قرآن است و از سوی دیگر با مراجعه به قرآن می‌توان دریافت که

کدام یک از تفسیرها و توجیه‌های تاریخی، مطابق با واقع است.

۲. نبی جهت نیل به هدف انسان‌سازی اقدام به تشکیل جامعه‌ی اسلامی می‌نماید و این امر جز با تشکیلات امکان‌پذیر نمی‌باشد. از لوازم هر تشکیلاتی، انسجام درونی اعضای آن با یکدیگر است. اسلام به این اتصال و انسجام و پیوستگی شدید، «ولایت» می‌گوید.

۳. ولایت که به معنی پیوستگی و اتصال شدید می‌باشد، دارای سه بعد است: بُعد اول آن، پیوستگی داخلی است. یعنی هم‌جهگی و اتصال شدید





یک عده انسان با فکر واحد و هدف واحد. بُعد دوم، عدم وابستگی خارجی است که معنای آن عدم پیوستگی جامعه‌ی اسلامی با امم غیر مسلمان است به صورتی که جامعه اسلامی تحت فرمان آن‌ها قرار گیرد.

۴. بُعد سوم ولایت، پیوستگی با امام و ولیّ جامعه است. بدون تحقق آن، ابعاد دیگر ولایت نیز محقق نخواهند شد. پس ضروری است هر یک از آحاد امت اسلام با قلبِ امت که همان ولیّ جامعه‌ی اسلامی است، در همه حال، از لحاظ فکری و عملی و روحیات، ارتباط مستحکم و نیرومند برقرار نمایند.

۵. بنابراین انسانی را می‌توان ولایتمدار نامید که محدود به محبت صرف نسبت به ولیّ جامعه نبوده و به صورت روز افزون، پیروی و وابستگی خود را با امام خویش در فکر، عمل و روحیات حفظ نماید. بر همین اساس در صورتی جامعه، ولایتمدار خواهد بود که ولیّ و امام در آن مشخص بوده و منشأ همه‌ی نیروها و فعالیت‌ها باشد. در نتیجه جامعه زنده شده و تمام استعدادهای انسانی جهت نیل به کمال و تعالی انسان رشد خواهد یافت.

۶. «الله» تنها ولیّ است زیرا همه چیز از قدرت خدا ناشی می‌شود (ولایت تکوینی)، پس حکومت تشریعی نیز باید در دست او باشد. از آن‌جا که قانون الهی نیازمند مجری است، خداوند، پیامبر را به عنوان جلوه‌ی عینی ولایت خویش ارسال فرموده است. پس از پیامبر، مومنان راستین که دارای صفات ایمان راستین، اقامه‌ی نماز و استقرار ذکر خدا، ایتای زکات و تقسیم عادلانه‌ی ثروت می‌باشند، جانشینان ایشان هستند.

۷. هر ولایتی غیر از ولایت خدا و جانشینان او، ولایت طاغوت است. با پذیرش این ولایت، طاغوت بر تمام انرژی‌های سازنده و ثمربخش وجود





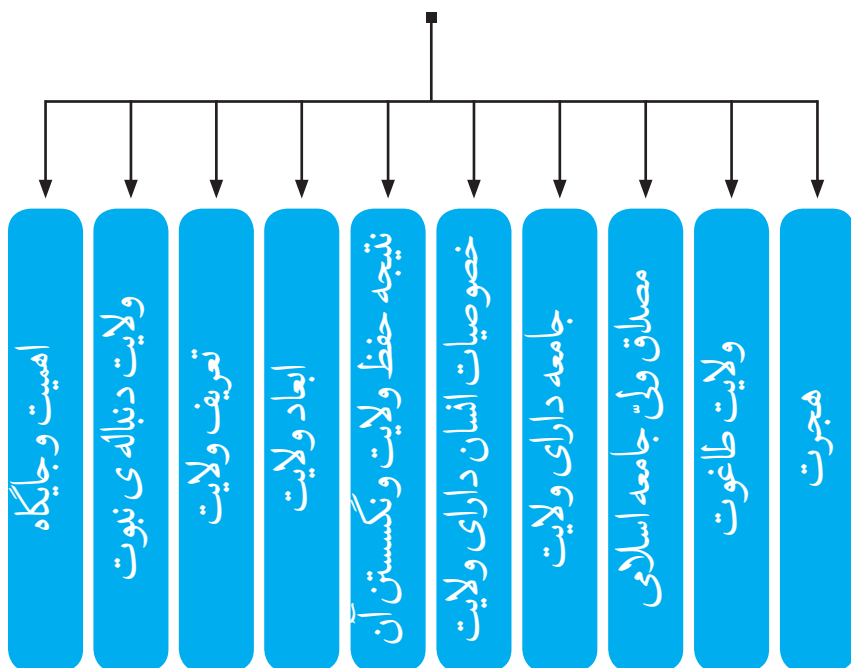
انسان مسلط شده و از انسان در راه مصالح خود بهره‌کشی می‌نماید و در نتیجه ولایت طاغوت، رنگ ثابت زندگی انسان می‌گردد.

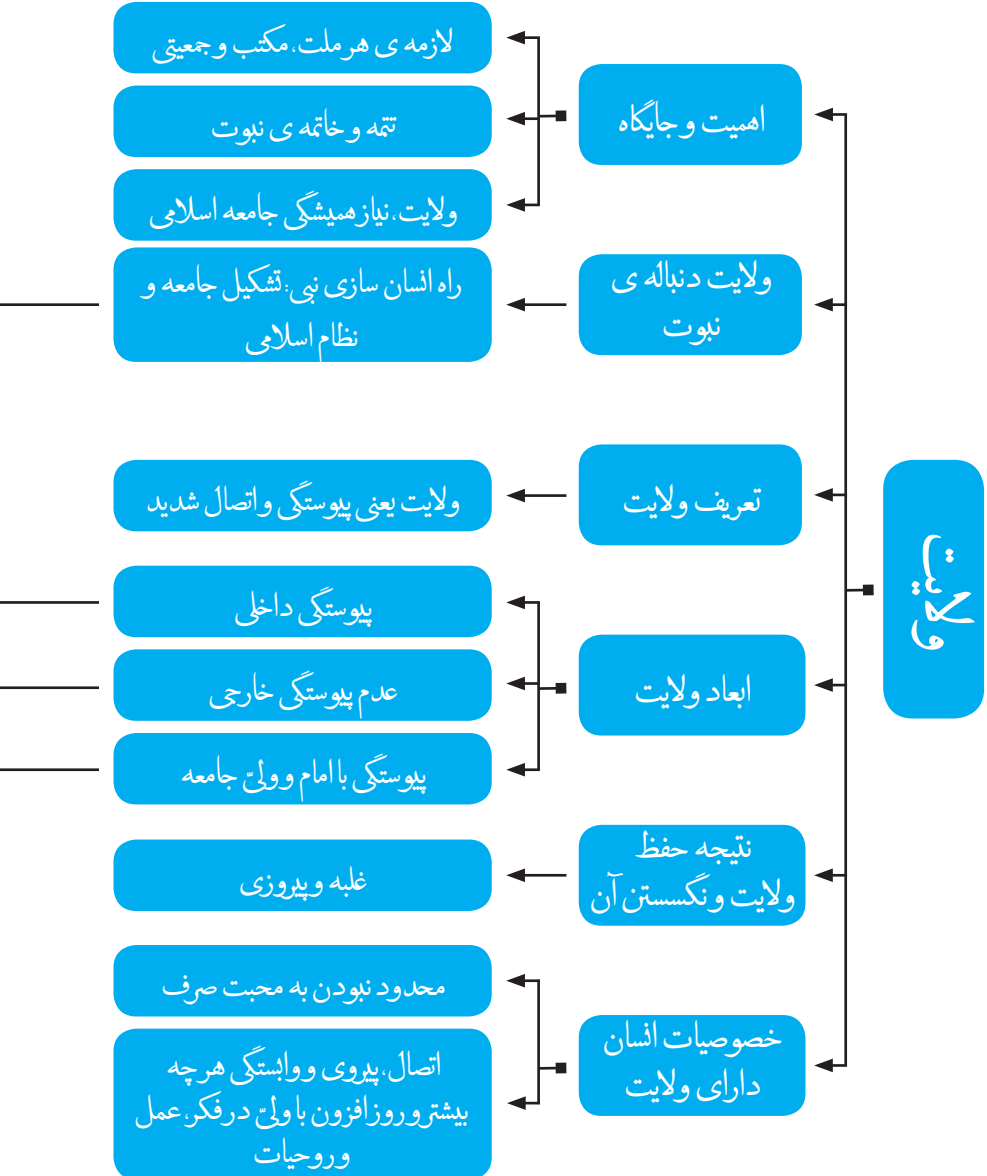
۸. هجرت که خارج شدن از ولایت ظالم و وارد شدن به ولایت عادل می‌باشد، جزو ضروریات مسئله‌ی ولایت شمرده می‌شود. زیرا از یک طرف ولایت طاغوت به معنی تسلط آن بر تمام نیروها، استعدادها، کارها و ابتکارهای انسان است و از طرف دیگر مسلمانی یعنی اینکه تمام امکانات، انرژی‌ها و استعدادهای انسان در اختیار خدا باشد. بنابراین مسلمانی با تحت ولایت طاغوت بودن در تضاد بوده و لازمه‌ی مسلمانی، تحت ولایت الله بودن است. البته مومن با هجرت، به جولانگاه فراوان و گشایش دست می‌یابد و در صورت ادراک مرگ در اثنای هجرت، اجر و پاداش مهاجر با خداست. در صورت مهیا نبودن مقصدِ مطلوب، بنیانگذاری و تأسیس جامعه اسلامی مقدمه و از لوازم هجرت می‌باشد.





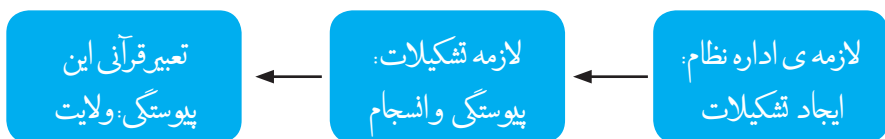
ولایت



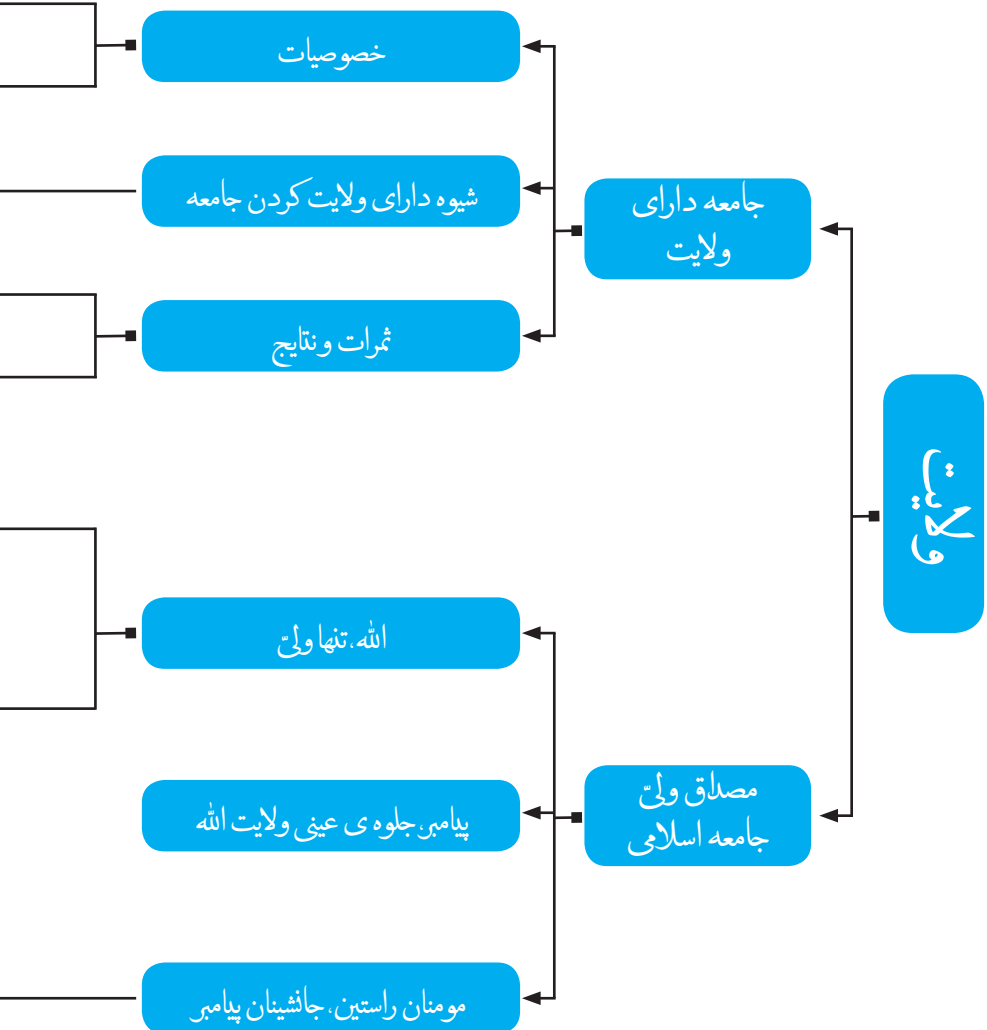




جایگاه، تعریف و ابعاد و... در ولایت



- یعنی به هم پیوستگی و هم جبهگی و اتصال شدید یک عن انسان با فکر واحد و هدف واحد
- یعنی عدم ارتباط با امم غیر مسلمان به صورتی که جامعه اسلامی تحت فرمان آن ها باشد
- یعنی ارتباط مستحکم و نیرومند هر یک از احاد امت اسلام، از لحاظ فکری و عملی و روحیات در همه حال، با آن قلب امت





جامعه داری و... در ولایت

۱. مشخص بودن ولی در جامعه

۲. ولی منشأ همه ی نیروها و فعالیت ها باشد.

تلاش برای قدرت دادن به ولی اسلام

زنج شدن جامعه ی مرده

رشد یافتن تمام استعداد های انسانی جهت نیل به کمال و تعالی انسان

ولایت تکوینی

ولایت تشریعی

انواع ولایت الهی

امری طبیعی است، چون همه چیز از قدرت خدا ناشی می شود (ولایت تکوینی)، پس حکومت تشریعی هم باید در دست او باشد

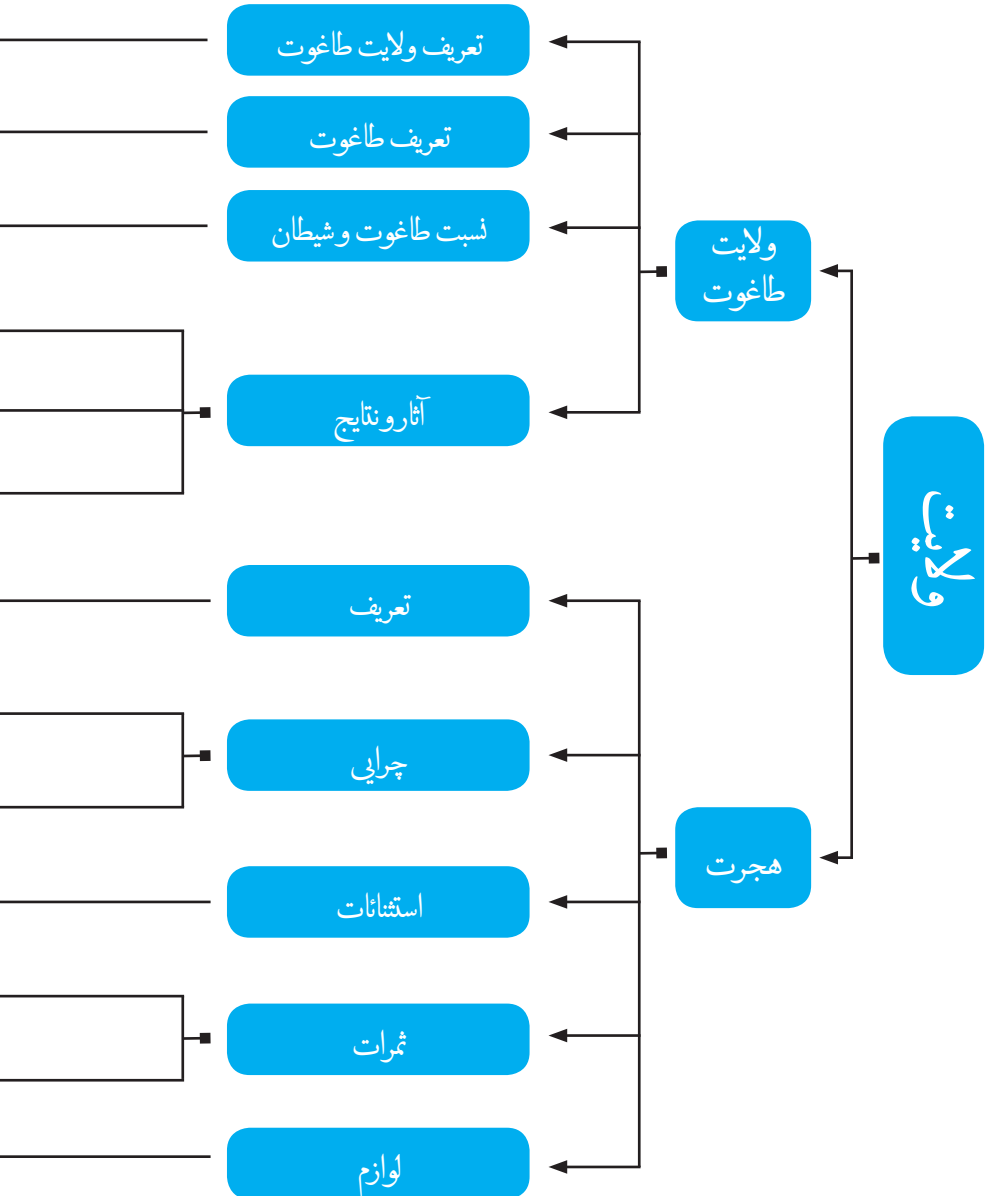
چرایی ولایت الله

ایمان راستین

اقامه ی نماز و استقرار ذکر خدا

ایتای زکات و تقسیم عادلانه ی ثروت

شرایط جانشینان پیامبر





ولایت طاغوت جامعه داری

هر ولایتی غیر از ولایت خدا

سرکشی کردن و از محدوده و دایره طبیعی و فطری زندگی انسان فراتر رفتن

شیطان همان طاغوت است و طاغوت همان شیطان است

تسلط طاغوت بر تمام انرژی های سازنده وثمر بخش وجود انسان

بهره کشی طاغوت از انسان در راه مصالح خود

ولایت طاغوت، رنگ ثابت زندگی انسان می گردد

خارج شدن از ولایت ظالم و وارد شدن به ولایت عادل

زیرا ولایت طاغوت یعنی تسلط آن بر تمام نیروها
استعدادهای، کارها و ابتکارهای انسان

تضاد مسلمانی با تحت ولایت طاغوت بودن

زیرا مسلمانی یعنی تمام امکانات، انرژی ها و استعداد های
انسان در اختیار خدا باشد

لازمه ی مسلمانی، تحت ولایت الله بودن

گروهی از مستضعفین که توانایی هجرت نداشته، کاری از دست آن ها بر نمی آید و راهی به سوی اسلام و عبودیت
خدا پیدا نمی کنند

دست یافتن به جولانگاه و پرواز گاهی فراوان، و گشایش و گستردگی

اجرو پاداش مهاجر با خلاصت، در صورت ادراک مرگ در هجرت

بنیانگذاری و تأسیس جامعه اسلامی در صورت نبود آن

